

بآگاہ واقف

گلچین اشعار دربارہ امام حسین علیہ السلام

ترجمہ اور تفسیر: علی اصغر حسین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با کاروان عشق ۲

نویسنده:

علی اصغر حبیبی

ناشر چاپی:

حبل المتین

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۳	با کاروان عشق ۲
۲۳	مشخصات کتاب
۲۳	مقدمه
۲۴	امام حسین علیه السلام
۲۴	ولادت
۲۴	سه پیک رحمت
۲۴	سه گل
۲۴	اعیاد شعبانیه
۲۴	سه نور آمد به...
۲۵	ذکر خواب
۲۶	کانون حق
۲۷	بنازم ماه شعبان را...
۲۷	چشمه‌ی آزادگی
۲۸	مدایح
۲۸	تفسیر خون
۲۸	باد، سر و...
۲۹	حسن اگر که نشست...
۲۹	مرام حسین
۳۰	عشقِ داور
۳۰	مصالحه
۳۱	جان قرآن
۳۲	هر دری بسته شود...

- ۳۲ مکتب
- ۳۲ عشق را افسانه کردی... ..
- ۳۲ آبِ وضو
- ۳۳ حادثه
- ۳۳ اوجِ وصل
- ۳۵ مه تابنده
- ۳۵ قولِ شفاعت
- ۳۶ درسِ وفا
- ۳۷ از آستانِ ...
- ۳۷ جامِ محنت
- ۳۷ منزلگه خدا
- ۳۸ دینِ خدا...
- ۳۸ نازم حسین را که... ..
- ۳۸ ز بس شوقِ شهادت... ..
- ۳۸ مظهرِ دین
- ۳۹ اعلامیه از قتلگه کرب... ..
- ۳۹ بذر عشق
- ۳۹ لعلِ لب
- ۴۰ طائرِ عرشی
- ۴۰ خاکِ شفا
- ۴۱ سرّ شهادت
- ۴۲ سنگِ دین
- ۴۲ مکتبِ سرخ
- ۴۳ نمازِ حقیقی

- گفت زینب در وداع... ۴۴
- رضای خدا ۴۴
- سرّ مکنون ۴۵
- گنج محشر ۴۵
- تو کشته شدی تا... ۴۶
- بزم یاران ۴۶
- سه گوهر ۴۸
- جلوه‌گاه حق ۴۸
- ثبات قدم ۴۹
- عهد حسین ۵۰
- برترین شهید ۵۰
- مصائب ۵۱
- مصائب عمومی ۵۱
- عرض ارادت ۵۱
- دل در تب و... ۵۲
- نینوا ۵۲
- شبهای جمعه... ۵۳
- دریای خون ۵۳
- شور و شین ۵۴
- تا خون... ۵۵
- معما ۵۵
- چشم پر نم ۵۵
- قصه عشق ۵۵
- اشک رخساره ۵۶

- ۵۷ کی شود مهدی بیاید... ..
- ۵۷ از مدینه تا کربلا - - - - -
- ۵۷ روزِ داوری - - - - -
- ۵۷ کعبه‌ی دل - - - - -
- ۵۸ روز ترویبه - - - - -
- ۵۹ یمِ خون - - - - -
- ۵۹ حرکت از مکه - - - - -
- ۶۰ کاروان - - - - -
- ۶۰ سلام به محرم - - - - -
- ۶۱ شروع محرم - - - - -
- ۶۲ ورود کاروان به کربلا - - - - -
- ۶۲ کربلا، در سینه‌اش... ..
- ۶۳ منزل مقصود (روزِ دوّم محرم) - - - - -
- ۶۳ شب عاشورا - - - - -
- ۶۳ امشبى را شه دین... ..
- ۶۳ راز و نیاز - - - - -
- ۶۴ بزمِ ضیافت - - - - -
- ۶۵ سودایِ حسین - - - - -
- ۶۵ روز عاشورا - - - - -
- ۶۵ مناجاتِ حسین - - - - -
- ۶۶ موجِ شط - - - - -
- ۶۶ جورِ عدو - - - - -
- ۶۷ آرى من و تو... ..
- ۶۷ وارث - - - - -

- ۶۷ کفن دریغ مگر بود...
- ۶۷ جان سپردن
- ۶۸ کجا رفتند آن رعنا...
- ۶۸ دشمن دیرینه
- ۶۸ روضه
- ۶۹ پیراهن
- ۶۹ پیکر بی سر
- ۷۰ صبح امید
- ۷۰ کسی نبود در آن...
- ۷۱ اشک چشم
- ۷۱ عزیز فاطمه
- ۷۲ شهید حلاوت
- ۷۲ قَتَلِگَه در خون دست...
- ۷۳ خودم دیدم که دلها...
- ۷۳ خودم دیدم تمام آسمان...
- ۷۳ خودم دیدم، حسینم...
- ۷۳ خودم دیدم، حسین...
- ۷۳ لباس کهنه بپوشید زیر...
- ۷۴ افسوس که در ماریه...
- ۷۴ سرهای سروران
- ۷۴ بستر خون
- ۷۵ وای من
- ۷۵ گریز از مصیبت امام صادق به مصیبت سیدالشهدا علیهما السلام
- ۷۶ من از تحریر این...

۷۶	دل بریدن
۷۶	حسینِ توست
۷۷	جُبُّ الله
۷۷	خوش به نشان
۷۸	از حرم تا قتلگه...
۷۸	نه باک از نیزه...
۷۸	عرشِ رحمان
۷۹	آرزو (زبان حال امام زمان با جدّش)
۸۰	عید قربان
۸۰	مصائبِ وداع
۸۰	بگذار تا بگیریم چون...
۸۰	وداعِ حرم
۸۱	آهِ دردمندان
۸۲	صفایِ دیده
۸۲	اشکِ روان
۸۳	ای جان...
۸۳	عهدِ مادر
۸۴	آتش زدن خیام
۸۴	شعله آتش
۸۴	نعره مستی
۸۵	داغداران
۸۵	جانِ مادر (سینه‌زنی)
۸۶	سوزِ دل
۸۷	ذکر خدا

- ۸۷ اوج مصیبت
- ۸۸ شام غریبان
- ۸۸ بستان عشق
- ۸۸ صد اسیر
- ۸۹ شام غریبان
- ۹۰ موج خون
- ۹۱ خداحافظی با ابدان مطهر
- ۹۱ رفتم من و هوای...
- ۹۱ چون چاره نیست...
- ۹۱ تازیانه
- ۹۲ مرغ گرفتار
- ۹۲ شورشِ غم
- ۹۲ من جسم تو را...
- ۹۳ خنده‌ی دشمن
- ۹۳ مسیر کوفه تا شام
- ۹۳ دانی چه روز دختر...
- ۹۳ صوت حجاز
- ۹۳ ای سری که بر...
- ۹۴ حیف است خون...
- ۹۴ در تلاوت قرآن...
- ۹۴ قصه‌ی جانسوز
- ۹۵ واسطه
- ۹۶ تنور خولی
- ۹۶ امیر کاروان

- ۹۷ خون تازه
- ۹۷ ساریان! تند مران...
- ۹۷ دو تشت
- ۹۸ مصائب اربعین
- ۹۸ دیدارِ برادر
- ۹۹ کاروانِ عشق
- ۹۹ اشکِ روان
- ۱۰۰ آه از آن ساعت...
- ۱۰۰ منزل
- ۱۰۱ جابر
- ۱۰۱ قلبِ فکار
- ۱۰۱ اربعین است و دل...
- ۱۰۱ روزِ اربعین
- ۱۰۲ یا آخا! سوغاتی...
- ۱۰۲ شبِ اربعین
- ۱۰۳ خارِ مگیلان
- ۱۰۳ مرامِ شیعه
- ۱۰۳ ورود به مدینه
- ۱۰۳ دلِ تبار
- ۱۰۴ سوغات
- ۱۰۵ داغِ حسین
- ۱۰۷ داغِ هجده یوسف (نوحه)
- ۱۰۷ سفر
- ۱۰۸ نگینه

- ۱۰۸ دشتِ بلا
- ۱۰۹ امام سجّاد علیه السلام
- ۱۰۹ گریستی
- ۱۰۹ داغدارِ کربلا
- ۱۱۰ زبان حال امام سجّاد
- ۱۱۰ طعنه‌ی دشمن
- ۱۱۰ ارمغانِ کربلا
- ۱۱۱ توّسّلات
- ۱۱۱ تشنه‌جگر
- ۱۱۱ چه خوش بُود...:
- ۱۱۱ در گلشنِ ...
- ۱۱۲ شکرِ خدا که در ...
- ۱۱۲ از داغِ حسین ...
- ۱۱۲ حرف دل زائر در حرم
- ۱۱۲ نعم الامیر
- ۱۱۴ فُلیکِ نجات
- ۱۱۵ همسایه
- ۱۱۸ شوقِ وصال
- ۱۱۹ خداحافظی از کربلا
- ۱۲۰ لطف حسین علیه السلام
- ۱۲۰ آشنایِ غم
- ۱۲۱ روحِ روان
- ۱۲۱ حریمِ عشق
- ۱۲۲ بین الحرمین

- ۱۲۲ جز آستانِ ...
- ۱۲۳ این چشمها ...
- ۱۲۳ فراقِ کربلا
- ۱۲۳ بی حسین بن علی ...
- ۱۲۴ گدایم
- ۱۲۴ تا درگه تو قبله ...
- ۱۲۴ مجلسِ روضه
- ۱۲۴ همتی
- ۱۲۵ اشکِ ندامت
- ۱۲۵ دارالشفاء
- ۱۲۶ بینش
- ۱۲۶ خاک در حسین
- ۱۲۶ کربلایی
- ۱۲۷ معدنِ جود
- ۱۲۷ مددکار
- ۱۲۸ خوش آن که باشد ...
- ۱۲۸ کربلایِ حسین
- ۱۲۸ رایتِ عشق
- ۱۲۹ کیمیایِ عشق
- ۱۲۹ روزی که گِلِ آدم ...
- ۱۳۰ دامنِ پر فیض
- ۱۳۰ تجلایِ حسین
- ۱۳۱ حسینیه
- ۱۳۱ عزادارِ حسین

- ۱۳۲ حلالِ جميعِ مشکلات است... ..
- ۱۳۲ آبِ حیات
- ۱۳۲ اربابِ ما
- ۱۳۳ غمِ ارباب
- ۱۳۳ گواهِ عشق
- ۱۳۴ خوشا آن دل که... ..
- ۱۳۴ حرفِ عشق
- ۱۳۵ مَهرِ کربلا
- ۱۳۵ حضرت زینب علیها السلام
- ۱۳۵ ولادت
- ۱۳۵ بتولِ دوم
- ۱۳۷ مَدایح
- ۱۳۷ لسانِ الله
- ۱۳۸ اگر زینب نبود
- ۱۳۸ صبرِ جمیل
- ۱۳۹ خطبهِ زینب... ..
- ۱۳۹ فتحِ نمایان
- ۱۳۹ مصائب
- ۱۳۹ بارِ اسارت
- ۱۴۰ سه غم آمد به... ..
- ۱۴۰ مشکلِ دین را حسین... ..
- ۱۴۰ آیینِ دوستی
- ۱۴۱ مسیرِ کوفه و شام
- ۱۴۱ نگاهِ تند

- ۱۴۲ شکیبایی
- ۱۴۲ قلبِ مضطر
- ۱۴۲ برادر
- ۱۴۳ گفت زینب که...:
- ۱۴۳ گوشوارِ عرش
- ۱۴۳ قضایِ کرب و بلا...
- ۱۴۳ خواهرِ داغدار
- ۱۴۴ بارِ شانه
- ۱۴۴ حضرت ابالفضل علیه السلام
- ۱۴۴ ولادت
- ۱۴۴ تابنده رخسار
- ۱۴۵ دو ریحان
- ۱۴۶ سرودِ میلاد
- ۱۴۷ مدایح
- ۱۴۷ دامنِ علقمه...
- ۱۴۷ گرچه عتاسی و از...
- ۱۴۷ دلداده
- ۱۴۸ رختِ فاخر
- ۱۴۸ وا وُلدا
- ۱۴۹ طلبِ آبرو
- ۱۴۹ ادب
- ۱۵۰ حجّ و تقصیر
- ۱۵۰ یادم ز وفایِ اشجع...
- ۱۵۰ مزارت، عشق را...

۱۵۰	ای وای که شاهنشیه...
۱۵۱	دستِ خدا
۱۵۱	خلق میدانند...
۱۵۱	مصائب
۱۵۱	خدا! تنها پناهم...
۱۵۱	تیر و کمان...
۱۵۱	بدنم را به سویی...
۱۵۲	عقل گفتا که...:
۱۵۲	شرطِ وفا به عالم...
۱۵۲	ای مشک! تو...
۱۵۲	پژمردن
۱۵۳	اعجاز
۱۵۳	ای ساقیِ سرمستِ ز...
۱۵۳	طیب
۱۵۴	مونسیِ تنهایی
۱۵۴	ساقیِ اطفال
۱۵۵	طوافِ عباس
۱۵۵	پس فرو بارید بر...
۱۵۶	آبِ آبِ کودکانِ زد...
۱۵۶	دستِ دگر
۱۵۶	شامِ سیاه
۱۵۶	دریادل
۱۵۷	آبِ شرمندھی...
۱۵۷	گر نشد آبِ میشر...

- ۱۵۸ حضرت علی اکبر علیه السلام
- ۱۵۸ ولادت
- ۱۵۸ حسین دیگر
- ۱۵۸ امروز گلی شکفته از...
- ۱۵۹ مدایح
- ۱۵۹ شبیه پیغمبر
- ۱۵۹ خواهی که بینی رخ...
- ۱۵۹ هر که یاد از...
- ۱۵۹ مصائب
- ۱۵۹ شش گوشه
- ۱۶۱ آه دل
- ۱۶۱ راه تماشا
- ۱۶۲ بدرقه‌ی اکبر
- ۱۶۳ سختترین وداع
- ۱۶۳ آیا که داد تسلیت...
- ۱۶۳ معامله
- ۱۶۴ زانوی ناز
- ۱۶۴ بعد از تو خاک...
- ۱۶۵ چون که بالین...
- ۱۶۵ فروغ دیده
- ۱۶۶ گلِ فاطمی
- ۱۶۶ برگ گل
- ۱۶۷ حضرت مسلم علیه السلام
- ۱۶۷ نیابت عظمی

- نگاه آخر ۱۶۸
- سفیر غریب ۱۶۸
- عشقی حسین ۱۶۹
- بیگانه ۱۶۹
- به عشقی روی توأم... ۱۷۰
- پربشان ۱۷۰
- مهمان کوفیان ۱۷۰
- غریبانه ۱۷۰
- اوج غربت ۱۷۱
- یکه و تنها ۱۷۱
- حضرت قاسم علیه السلام ۱۷۲
- آن شاهد بزم دل... ۱۷۲
- رخ ساقی ۱۷۲
- بر فرّس تندرو هر... ۱۷۳
- جرعه نوش ۱۷۴
- انتقام ۱۷۴
- گل پرپر ۱۷۵
- جان عمو! ۱۷۵
- یاس ولایت ۱۷۶
- یاد پدر ۱۷۶
- کلام آخرین ۱۷۷
- حضرت علی اصغر علیه السلام ۱۷۷
- ولادت ۱۷۷
- ذبیح دیگر ۱۷۷

- ۱۷۸ مصائب
- ۱۷۸ فدایی
- ۱۷۸ یارِ عشق
- ۱۷۹ اصغر که در صفِ ...
- ۱۷۹ کمانِ حرمله ...
- ۱۸۰ گر آب ندارد پدرِ ...
- ۱۸۰ دو نشان
- ۱۸۲ میهمان
- ۱۸۳ یک برگِ گل
- ۱۸۳ کیفرِ اکمل
- ۱۸۵ لبخندِ تشنگی
- ۱۸۵ صبحِ سعادت
- ۱۸۶ صیدِ حرم
- ۱۸۶ تشنه‌ی وصل
- ۱۸۶ وا ویلا (سینه‌زنی)
- ۱۸۷ ذبحِ اکبر
- ۱۸۷ حرمله! بر دوشِ ...
- ۱۸۸ خونِ حلقه ...
- ۱۸۸ اینکه رویِ دستِ من ...
- ۱۸۸ سیراب
- ۱۸۸ اشکِ خون
- ۱۸۹ یادِ عهد
- ۱۸۹ لالایی
- ۱۹۰ شرمنده

۱۹۱	سپند
۱۹۱	مرثیه
۱۹۳	حضرت رقیه علیها السلام
۱۹۳	محکمه
۱۹۳	سه ساله دختر که...
۱۹۳	آب حیات
۱۹۴	بابا
۱۹۴	جوړ فلک
۱۹۵	دست عدو بزرگ...
۱۹۵	درد دل
۱۹۵	کودکی را که پدر...
۱۹۶	سر نورانی
۱۹۶	قبله‌ی دل
۱۹۶	باز باران
۱۹۸	زائرین قبر من...!
۱۹۸	چراغ شب
۱۹۹	عبدالله بن حسن علیهما السلام
۱۹۹	کشته‌ی عشق
۱۹۹	سلام شهداء
۱۹۹	تیر عشق
۲۰۰	خون سرخ
۲۰۱	دیده به رویِ عمو...
۲۰۲	طفالان مسلم علیهم السلام
۲۰۲	این دو کودک که...

- ۲۰۲ نوحه‌ی سینه‌زنی طفلان مسلم علیه السلام
- ۲۰۳ قربانیِ جانان
- ۲۰۴ یاران امام حسین علیهم السلام
- ۲۰۴ فخرِ بنی آدم
- ۲۰۴ توبه‌ی خُر
- ۲۰۵ یاران حسین
- ۲۰۶ وداع زهیر با همسرش
- ۲۰۶ عابس بن شیبب شاکری
- ۲۰۶ ما عاشقیم و کشته...
- ۲۰۷ چاووش خوانی
- ۲۰۷ صلوات
- ۲۰۷ برگشا کام زبان تا...
- ۲۰۷ امر واجب
- ۲۰۷ چه کربلاست که آدم...
- ۲۰۷ بر مشامم...
- ۲۰۸ هوس کرب و بلا
- ۲۰۸ ایوانِ نجف
- ۲۰۹ اشعار مناسب در حرم اباعبدالله علیه السلام
- ۲۰۹ خورشیدِ انور
- ۲۱۰ حجِ مقبول
- ۲۱۱ منابع
- ۲۱۱ بی نوشت
- ۲۱۲ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

با کاروان عشق ۲

مشخصات کتاب

سرشناسه: حبیبی، علی اصغر، ۱۳۴۰ -

عنوان و نام پدیدآور: با کاروان عشق / گردآورنده علی اصغر حبیبی.

مشخصات نشر: قم: حبل المتین، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص: ۱۲×۲۱ س.م.

شابک: ۳۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۹۳۴۶۲-۳-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق -- اصحاب

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۲BP۴۱/۵ح/۲۳۴ب

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۵۳۵۳۵

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی از رایج‌ترین شیوه‌های عرض ادب به آستان مقدس اولیاء دین علیهم السلام سرودن اشعار و خواندن آنها با لحنی مناسب شأن آن عزیزان و نشر آن آثار در میان علاقه‌مندان به این حوزه‌ی فرهنگی است.

در این میدان افراد زیادی قدم نهاده و به قدر ذوق و بضاعت و توانایی خود خدماتی ارزشمند نموده‌اند و بی‌تردید اجر آنها در پیشگاه حضرات معصومین علیهم السلام محفوظ است. این حقیر کمترین که سال‌ها افتخار حضور در محافل مذهبی و توفیق ذکر معارف دین و فضائل و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را داشته و دارم با اشعار فراوانی از شعرای آل الله برخورد کرده‌ام با توجه به ذوق خدادادی که خالق مهربان در نهادم قرار داده است؛ مجموعه‌ای از بهترین متون ادب فارسی را در بُعد شعر آیینی جمع‌آوری کرده‌ام که امیدوارم بتوانم در قالب‌های مفیدی به دوستداران اهل بیت علیهم السلام تقدیم کنم.

این مجموعه که در اختیار شماست؛ مربوط به اباعبدالله الحسین و اصحاب و اهل بیت آن حضرت علیهم السلام است، امیدوارم این قدم ناچیز مرضی نظر کریمانه‌ی آن عزیز باشد. انشاء الله

از علمای اعلام و مادحین اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تقاضا نمودم چنانچه این اثر مقبول نظرشان افتاد این کمترین را از دعای خیر فراموش نکنند. در پایان از همه‌ی عزیزانی که در تکثیر و انتشار این اشعار همکاری نموده‌اند، سپاسگزاری می‌کنم.

اصفهان، علی اصغر حبیبی

دی ماه ۱۳۹۱ شمسی

ماه صفر ۱۴۳۴ هجری قمری

امام حسین علیه السلام

ولادت

سه پیک رحمت

ایام نشاط و شورِ امت آمد
 هنگام سرور و اخذ حاجت آمد
 روز سه و چار و پنج ماه شعبان
 از جانب حق، سه پیک رحمت آمد
 میلاد حسین است و ابوالفضل و علی
 یعنی که سه منشأ سعادت آمد
 آن ماه که باب حاجتش می خوانند
 ما بین دو خورشید امامت آمد
 خوش باش «حسان» که بیم گمراهی نیست
 زیرا سه وسیله‌ی هدایت آمد
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

سه گل

سه گل روییده اندر باغ احساس
 گلِ سوسن، گلِ لاله، گلِ یاس
 گلِ اوّل که ماهِ عالمین است
 عزیزِ فاطمه، نامش حسین است
 گلِ دوّم نگر غرق است در فضل
 امید مرتضی نامش ابوالفضل
 گلِ سوّم گلِ میعاد باشد
 امام چارمین سجّاد باشد

اعیاد شعبانیه

شعبان شد و پیکِ عشق از راه آمد
 عطرِ نفسِ بقیّه الله آمد
 با جلوه‌ی سجّاد و ابوالفضل و حسین
 یک ماه و سه خورشید در این ماه آمد

سه نور آمد به...

سه نور آمد به عالم پُر ز احساس
 معطر هر سه از عطرِ گلِ یاس
 سه نور تابناکِ آسمانی
 حسین بن علی، سجّاد و عباس

ذکر خواب

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ (۱)

لِعَلِيِّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ

جبرئیل آنکه بُدی خادمِ درگاهِ رسول

مفتخر شد به نگهبانیِ فرزندِ بتول

در بر مهدِ حسین ز امرِ خدا کرد نزول

مهد جنبان شد و بر گفت به آوازِ حسن:

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ

لِعَلِيِّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ

هست نهری ز برای تو به فردوسِ برین

باشد از شیر و شکر خوب تر، آن ماءِ معین

که حق از روزِ ازل کرده، ز رحمت تعیین

گشته مخصوصِ تو و شیرِ خداوند و حسن

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ

لِعَلِيِّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ

گلِ من! بلبلِ من! نورِ دو چشمانِ ترم!

خواب کن! گریه مکن! قوّتِ قلب و بصرم!

تیره از گریه‌ی تو، روزِ چو شب، در نظرم

دیده در خواب کن و قلبِ حزینم مشکن

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ

لِعَلِيِّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ

گریه داری تو چرا، ای گلِ من! از مُرگان؟

یاد آمد مگرت آن دم از آن رازِ نهان؟

کربلا قسمتِ تو می شود، از جورِ خسان

کشته گردند به یک سو همه هفتاد و دو تن

إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ

لِعَلِيِّ وَحُسَيْنٍ وَحَسَنٍ

گریه بگذار تو در کرب و بلا محشر کن

رو تو زاری و فغان را به علی اکبر کن
 ناله چون نی، ز غم قتلِ علی اصغر کن
 گریه بر قاسم و عباس نما، از دشمن
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
 لِعَلِيٍّ وَ حَسِينٍ وَ حَسَنٍ
 سرت از پیکرِ صد پاره جدا می گردد
 عابدین در غل و زنجیرِ جفا می گردد
 خون ازین غم، دل هر شاه و گدا می گردد
 بسته گردند عیالات تو در بند و رَسَن
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
 لِعَلِيٍّ وَ حَسِينٍ وَ حَسَنٍ
 خواب کن! گریه مکن! صیحه مزن! ای سرور!
 با بتول و حَسَن و با علی و پیغمبر
 کوفه آئیم ز بهرت، به سر خاکستر
 مادرت گرید و رأس تو نهد بر دامن
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
 لِعَلِيٍّ وَ حَسِينٍ وَ حَسَنٍ
 گویدت: ای سرِ آواره! مبارک باشد!
 چشم‌ها از پی نظاره مبارک باشد
 کربلا و تن صد پاره مبارک باشد
 چشم «آهی» شده خونبار از این رأس و بدن
 إِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
 لِعَلِيٍّ وَ حَسِينٍ وَ حَسَنٍ
 شعر از آهی

کانونِ حق

گوئید بر خلقِ جهان، جانانِ جانان آمده
 بر جسم بی جانِ بشر، از این خبر، جان آمده
 در روزِ میلادِ حسین افشا دو صد اعجاز شد
 فطرس به اوج کھکشان، آماده‌ی پرواز شد
 اسلام و دین، مرهون او؛ قرآن بود مدیون او
 عالم بود مفتون او؛ دلها بود مجنون او
 در مُلکِ هستی زد قدم، میری که حق را مظهر است

نخل رسالت را ثمر؛ بحرِ ولا را گوهر است
 از بهرِ حفظِ دینِ حق، نام‌آوری آمد برون
 از بحرِ رحمت، گوهرِ زیب و فری آمد برون
 او آمده با خونِ خود، اسلام را یاری کند
 رونق دهد بر دینِ حق؛ از حق هواداری کند
 او کاخِ استبداد را با خاک، یکسان می‌کند
 با خونِ هفتاد و دو تن یاری قرآن می‌کند
 شعر از ژولیده نیشابوری

بنازم ماهِ شعبان را...

بنازم ماهِ شعبان را که با شادی قرین باشد
 در او میلادِ عباس و حسین و ساجدین باشد
 به نیمه چون رسد شعبان، مهش تابنده تر گردد
 چرا؟ چون چشمِ زهرا روشن از رویِ پسر گردد
 شمع در نیمه‌ی شعبان، به قلبِ عاشقان باشد
 جهان در انتظارِ مهدی صاحب‌زمان باشد

چشمه‌ی آزادگی

نورِ یزدان جلوه‌ها در صحنه‌ی دنیا کند
 و ز تجلیِ عالمی را سینه‌ی سینا کند
 روزی از رخسارِ احمد، روزی از چهرِ علی
 جلوه روزی از حسن آن شاه بی‌همتا کند
 سوّم شعبانِ فروزان گردد از رویِ حسین
 جلوه بر خلقِ جهان، از مشرقِ زهرا کند
 قهرمانی زد قدم در عالمِ هستی ز غیب
 کز شجاعت خیره چشم گنبدِ خضرا کند
 پرچم دین چون به جا ماند از فداکاریِ اوست
 تا قیامت پرچمش را دستِ حق بر پا کند
 بود چون جویایِ آب از چشمه‌ی آزادگی
 تشنه لب جان داد تا آن چشمه را پیدا کند
 نقدِ هستی داد و هستی جهان یکجا خرید
 عاشق آن باشد که چون سودا کند یکجا کند
 آن کسی را شیعه بتوان گفت کو از جان و دل

در حیاتِ خویش این برنامه را اجرا کند
شعر از حسین آستانه‌پرست (شاهد)

مدایح

تفسیر خون

آن امامِ عاشقان، پورِ بتول
سروِ آزادی ز بستانِ رسول
خواست آن، سرجلوه‌ی خیرِ الأمم
چون سحابِ قبله‌باران در قدم
بر زمین کربلا بارید و رفت
لاله در ویرانه‌ها کارید و رفت
تا قیامت، قطعِ استبداد کرد
موجِ خونِ او، چمن ایجاد کرد
خونِ او تفسیرِ این اسرار کرد
ملتِ خوابیده را بیدار کرد
تیغِ «لا» چون از میان، بیرون کشید
از رگِ اربابِ باطل، خون کشید
رمزِ قرآن از حسین آموختیم
ز آتشِ او شعله‌ها افروختیم
نقشِ «إِلَّا اللَّهُ» بر صحرا نوشت
سطرِ عنوانِ «نجاتِ ما» نوشت
تارِ ما از زخمه‌اش لرزان هنوز
تازه از تکبیر او، ایمان هنوز
ای صبا! ای پیکِ دورافتادگان!
اشکِ ما بر خاکِ پاکِ او رسان
شعر از علامه اقبال لاهوری

باد، سر و ...

باد، سر و جان من ارزانیت
زان که شده، لایقِ قربانیت
تا که مرا عشقِ تو رهبر شده
حنجرِ من عاشقِ خنجر شده

این من و این اکبر و این اصغر

این من و این زینبِ غم‌پرورم

حسن اگر که نشست ...

حسن اگر که نشست و حسین اگر برخاست

رواج دین مُبین شد از این قیام و قعود

مِرامِ حسین

اندر آنجا که باطل امیر است

اندر آنجا که حق سر به زیر است

اندر آن جا که دین و مروّت

پایمال و زبون و اسیر است

راستی! زندگی ناگوار است

مرگ بالاترین افتخار است

اندر آنجا که از دستِ بیداد

می‌کشد قلبِ مظلوم، فریاد

اندر آن جا که ظالم به مستی

بر سرِ خلق می‌تازد آزاد

مُهر بر لب نهادن گناه است

خاموشی بدترین اشتباه است

این اساسِ مِرامِ حسین است

روح و رمزِ کلامِ حسین است

یا که آزادگی یا شهادت

حاصلی از کلامِ حسین است

شیعه‌ی او همین سان غیور است

تا ابد از زبونی به دور است

شیعه و مُهر بر لب نهادن

شیعه و تن به بیداد دادن!

شیعه و در مذلت فتادن

شیعه و با ستم آرمیدن!

شیوه‌ی شیعه هرگز نه این است

شیعه نبوّد هر آن کس که این است

شعر از آیت الله شیخ محمّد حسین بهجتی (شفق)

عشقِ داوَر

شنیدستم که در روزِ ازل آن خالقِ یکتا
 بگفتا: کز میِ وصلم، لبالب ساغری دارم
 که می نوشد میِ وصلم؟ که می پوید ره عشقم؟
 که می گوید که من در سر، عشقِ داوری دارم
 تمام انبیا زان می به قدرِ حوصله خوردند
 حسین بن علی گفتا: در این سودا، سری دارم
 ندا آمد: دو دستِ بی گنه از تن جدا خواهم
 بگفتا: حضرتِ عباس، میر لشکری دارم
 ندا آمد، جوانی بایدت، سر پاره از خنجر
 بگفتا: هیجده ساله علی اکبری دارم
 ندا آمد که: طفلی را نشان تیر می خواهم
 بگفتا: بار الها! شیرخواره اصغری دارم
 ندا آمد که: زلفی را به خون آغشته می خواهم
 بگفتا: بار الها! زینبِ غم‌پروری دارم
 ندا آمد که: مطبخ را گلستان می کنی یا نه؟
 بگفتا: بار الها! بهر آن مطبخ سری دارم
 ندا آمد ز سیلی، عارضِ گلنار می خواهم
 بگفتا: بار الها! یک سه ساله دختری دارم

مصالحه

تو کیستی که گرفتی به هر دلی وطنی؟
 که نه در انجمنی، نی برون ز انجمنی
 محمدی؟ نه! علی؟ نه! حسن؟ نه! پس تو که‌ای؟
 که جلوه‌ها بنمودی چو گل به هر چمنی
 به خُلق، مثلِ محمّد؛ به خوی، مثلِ علی
 به روی، از همه ی خُلق، خَلقتِ حسنی
 تو آن حسینِ غریبی که زیرِ خنجرِ شمر
 به فکرِ رنج و غمِ شیعیانِ خویشتنی
 تو آن حسینِ شهیدی که در کنارِ فرات
 شدی شهید و نکردی ز آب، تر، دهنی
 تو آن حسینِ غریبی که روزِ عاشورا

جهان مصالحه کردی، به کهنه پیرهنی
 تو آن حسین وحیدی که زد به لعل لب
 یزید، چوب، بگفتا: چه خوش لب و دهنی
 شعر از ناصرالدین شاه قاجار

جان قرآن

ای ز خونِ تو جاودان، قرآن
 وی سرت خوانده بر سنان، قرآن
 ای که از جسمِ پاره پاره‌ی تو
 بارِ دیگر گرفت جان، قرآن
 گرد قبرِ مطهرت خوانند
 در زمین اهل آسمان قرآن
 تا قیامت، رهینِ منت تو است
 هر که خواند به هر زمان قرآن
 شُست خونِ تو زنگ ز آینه‌اش
 که دهد نور، همچنان، قرآن
 جانِ قرآن توئی؛ توئی که دهد
 آیه آیه به ما نشان، قرآن
 ای عجب! گاه زیرِ سمّ ستور
 گه به شاخِ شجرِ عیان قرآن
 من و ذکرِ سلامِ حضرتِ تو
 که به معنی بود همان قرآن
 در تو دیدند مرد و زن، حق را
 وز تو دارند انس و جان قرآن
 تو سرِ نیزه لب گشا به سخن
 تو به تشبِ طلا بخوان قرآن
 تو به چشمِ مَلک، فروغ ببخش
 تو به گوشِ بشر رسان قرآن
 ای که بر نی سرت چهل منزل
 همه جا داشت بر زبان قرآن!
 تو گرفتی به موجِ خون، بازش
 ورنه می‌رفت از میان قرآن
 شعر از غلامرضا سازگار (میشم)

هر دری بسته شود...

هر دری بسته شود جز درِ پر فیضِ حسین
این درِ خانه‌ی عشق است که باز است هنوز

مکتب

تاسیسِ کربلا نه فقط بهرِ ماتم است
دانشسرا و مکتبِ اولادِ آدم است
از خیمه‌گاهِ سوخته تا ساحلِ فرات
تعلیم‌گاهِ رهبرِ خلقِ دو عالم است
با سوزِ عشق، نسبتِ بدعتِ مده، رقیب!
اسرارها نهفته به شورِ محرم است
هر رؤیتِ هلالِ محرم، به چشمِ خلق
عینک برای دیدنِ آن حُسنِ مبهم است
اصغر به صحنِ معرکه رفتن به دوش باب
درسی پی حصولِ حقوقِ مسلم است
هر قطره خون حنجرِ آن طفلِ شیرخوار
بر زخم‌هایِ پیکرِ اسلام، مرهم است
شعر از سید اسماعیل بلخی

عشق را افسانه کردی...

عشق را افسانه کردی یا حسین!
عقل را دیوانه کردی یا حسین!
تا قیامت در دلِ اهلِ ولا
منزل و کاشانه کردی یا حسین!
اصغر را روی دست همچو گل
هدیه‌ای جانانه کردی یا حسین!

آب وضو

ای ز خونِ جبین گرفته وضو!
وی تو را مهرِ سجده، سنگِ عدو!
وی نوشته به صفحه‌ی تاریخ
قصه‌ی عشق را به خونِ گلو

داده دل، خازنِ بهشت ز دست
 که کند خاکِ تربت را بو
 آن چنانم به سوزِ دل که مدام
 خون رود از دو دیده‌ام چون جو
 ای درود و سلام، بر خونت
 که شدتِ آبِ غسل و آبِ وضو
 خونِ سرخت به قتلگاه نوشت
 وَحَدَّةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

حادثه

هر چه در این پرده‌ی ألوان بُود
 رو به پریشانی و نُقصان بُود
 هر چه که در جلوه‌گه زندگی ست
 روزِ دگر زان اثری نیست، نیست
 محو شود حادثه‌هایِ عظیم
 کو اثری تازه ز عهدِ قدیم؟
 جز اثر حادثه‌ی کربلا
 حادثه‌ای مایه‌ی هر اعتلا
 حادثه‌ای با اَبَدیّت، قرین
 حادثه‌ای با عظمتِ همنشین
 هر نفس، این حادثه، نو می‌شود
 تازه‌تر از روزِ جلو می‌شود
 خونِ حسینی که در آن صحنه ریخت
 رشته‌ی بیداد و ستم را گسیخت
 شعر از مرحوم آیت الله شیخ محمّدحسین بهجتی (شفق)

اوج وصل

جبرئیل آمد که ای سلطانِ عشق!
 یگانه‌تازِ عرصه‌ی میدانِ عشق
 دارم از حق بر تو ای فرّخ‌امام!
 هم سلام و هم تحیّت، هم پیام
 گوید ای جان! حضرتِ جان‌آفرین

مر تو را بر جسم و بر جان، آفرین
 محکمی‌ها از تو میثاق مراست
 روسپیدی از تو عشاقِ مراست
 چون خودی را در رَهْم کردی رها
 تو مرا خون، من تُرایم خونبها
 هر چه بودت، داده‌ای اندر رَهْم
 در رَهْت، من هر چه دارم، می‌دهم
 شاه گفت: ای محرمِ اسرارِ ما!
 محرمِ اسرارِ ما از یارِ ما!
 گر چه تو محرم به صاحبخانه‌ای
 لیک تا اندازه‌ای بیگانه‌ای!
 آنکه از پیشش سلام آورده‌ای
 وانکه از نزدش پیام آورده‌ای
 بی حجاب اینک هم آغوشِ منست
 بی تو رازش جمله در گوشِ منست
 از میان رفت آن منی و آن تویی
 شد یکی مقصود و بیرون شد دویی
 گر تو هم بیرون روی نیکوترست
 ز آنکه غیرت، آتشِ این شهپرست
 جبرئِلا! رفتنت زینجا نکوست
 پرده کم شو در میان ما و دوست!
 رنجشِ طبعِ مرا مایل مشو
 در میانِ ما و او حایل مشو
 از سرِ زین بر زمین آمد فراز
 وز دل و جان بُرد بر جانان نماز
 با وضویی از دل و جان، شسته دست
 چار تکبیری بزد بر هر چه هست
 گشته پُر گُل ساجدی عمّامه‌اش
 غرقه اندر خون، نمازی جامه‌اش
 وان سپاهِ ظلم و آن احزابِ جور
 چون شیاطین مر نمازی را به دور
 تیر بر بالای تیرِ بی‌دریغ
 نیزه بعدِ نیزه، تیغ از بعدِ تیغ

قصه کوتاه! شمرِ ذی‌الجوشن رسید
گفتگو را آتشِ خرمن رسید
ز آستینِ غیرت، برون آورد دست
صفحه را شُست و قلم را سر شکست
شعر از عَمّان سامانی

مه تابنده

گر چه زخمی است تنم، میل به مرهم نکنم
سر به جز پیشِ خدا پیشِ کسی خَم نکنم
من حسینِ علی‌ام؛ مؤمنان را ولی‌ام
سر نه چیزی است که در یاریِ حق من ندهم!
سر دهم لیکِ به اربابِ ستم تن ندهم
من حسینِ علی‌ام؛ مؤمنان را ولی‌ام
من حسینم که چراغِ ره ره پویانم
خصم بیدادگران، یاورِ مظلومانم
من حسینِ علی‌ام؛ مؤمنان را ولی‌ام
گر حقیقت متجلی است ز ایثارِ من است
هر زمان هر که کند یاریِ حق یارِ من است
من حسینِ علی‌ام؛ مؤمنان را ولی‌ام
می‌شناسید مرا من پسرِ فاطمه‌ام
به خدا زین همه دشمن نبود واهمه‌ام
من حسینِ علی‌ام؛ مؤمنان را ولی‌ام
گر به سر باختنم، دینِ خدا زنده شود
گو سرم بر سرِ نی چون مه تابنده شود
من حسینِ علی‌ام؛ مؤمنان را ولی‌ام

قول شفاعت

با خدا جا در دلِ اهلِ وِلا دارد حسین
هر طرف روی آوری، صد کربلا دارد حسین
ما به دشت کربلا از او مزاری دیده‌ایم
در دلِ هر شیعه یک صحن و سرا دارد حسین
قتلگاهش کعبه و آب فراتش زمزم است
بلکه صد زمزم روان در چشم ما دارد حسین

این شنیدی هست قرآن زینت هر خانه‌ای
 جا چو قرآن در تمام خانه‌ها دارد حسین
 جای قرآن و حسین در سینه‌ی پیغمبر است
 بلکه جا بر روی دوش مصطفیٰ دارد حسین
 تشنه لب شد کشته و جاری ز چشم شیعیان
 تا قیامت چشمه‌ی آب بقا دارد حسین
 در هجوم نیزه‌ها حق را عبادت می‌کند
 به! چه خوش در موج خون حال دعا دارد حسین
 شمر را در قتلگه، قول شفاعت می‌دهد
 تا چه حد آقایی و لطف و عطا دارد حسین
 زیر چوب خیزران آوای قرآن بشنود
 گفتگو با دوست در تشنه‌ی طلا دارد حسین
 قتلگاهش مروه و سعیش چهل منزل تمام
 بین تشنه‌ی زر صفایی با صفا دارد حسین
 ذره‌ای از تربتش، درد دو عالم را دواست
 بهر درد عالم خلقت دوا دارد حسین
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

درسِ وفا

در کشورِ دل ما فرمانروا حسین است
 آن که گره گشاید از کار ما حسین است
 آن کس که روز عاشور، در کربلای خونین
 داده به خلق عالم، درسِ وفا حسین است
 آن کس که جان خود داد تا زنده دین بماند
 جسمش به خاک و خون شد در کربلا حسین است
 آزاد مرد باشید گر حق نمی‌پرستید
 آن رهبری که فرمود این نکته را حسین است
 آن کس که با قیامش در مکتب شهادت
 درسِ جهاد و نهضت داده به ما حسین است
 پویندگانِ راهش با خون چنین نوشتند
 در آسمان توحید شمس الضحی حسین است
 جز راه او نبویم؛ جز مهر او نجویم
 زیرا که شافع ما روز جزا حسین است

از جان و از سر خود بگذشت در ره دین
آنکه ورا خداوند شد خونبها حسین است
شعر از آقای نعیمی قمی

از آستان...

از آستانِ همتِ ما ذلت است دور
و ندر کُنامِ غیرتِ ما نیستش ورود
بر ما گمانِ بندگی زور برده‌اند
ای مرگ! همتی که نخواهیم این قیود!
اکنون که دیده هیچ نیند به غیرِ ظلم
باید ز جان گذشت، کزین زندگی چه سود؟

جام محنت

عشق، اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود
انبیا و اولیا، هر سلسله
جرعه‌ای خوردند قدرِ حوصله
چون که نوبت بر حجازیان رسید
بانگِ نوشانوش بر کیوان رسید
پهلوی حمزه ز خنجر چاک شد
جعفرش از نیزه بر افلاک شد
گوهرِ دندانِ پیغمبر شکست
پهلوی خیرالنسا از در شکست
مرتضی را ضربتی بر سر زدند
مجتبی را بر جگر اختر زدند
جامِ محنت از پی جانِ حسین
دور زد تا گشت دورانِ حسین
سر به سر پیمانہ را بر سر کشید
جان فدایش! کان چنان ساغر کشید

منزله خدا

دل مرده را محبت من زنده دل کند
دل را اگر ز الفتِ شیطان بهل کند

هر آن کسی که دور شود از حریم من
 با دست خویش کشتی دل را به گِل کند
 قلب شکسته‌ی من شده منزلگه خدا
 سازنده‌ی دل آمده تعمیر دل کند
 آتش زند به خرمن جرم و خطای خویش
 از عشق من هر آن که دلش مشتعل شود
 شرمنده عالمی بود از لطف و مهر من
 اما مرا محبت زینب خجل کند
 غیر از حدیث عشق که جان بخش و دلرباست
 ما را «حسان» حکایت دیگر کسل کند
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

دین خدا...

دین خدا عزیزتر است از وجود ما
 این دست و پا و چشم و سر و جان فدای دوست

نازم حسین را که...

نازم حسین را که چو در خون خود تپید
 عالی‌ترین حماسه‌ی عالم بیافرید
 یک جا رخ غلام و پسر بوسه داد و گفت:
 در دین ما سیه نکند فرق با سپید
 شاهی که گفت خواهر خود را: «اسیر باش
 آزاد، تا بشر شود از قید هر پلید»

ز بس شوق شهادت...

ز بس شوق شهادت بر سرش بود
 ره نه ماهه را شش ماهه پیمود

مظهر دین

دانی که چرا مُهر جین خاک حسین است؟
 چون قبله‌ی دل، پیکر صد چاک حسین است
 دانی که چرا کعبه‌ی جان نام حسین است؟
 چون عشق و صفا مست می جام حسین است

دانی که چرا مظهرِ دین، یادِ حسین است؟
این گوشه‌ای از لطفِ خدادادِ حسین است
دانی که چرا وجهِ خدا رویِ حسین است؟
چون آبرویِ عشق ز آبرویِ حسین است؟

اعلامیه از قتلگه کرب...

اعلامیه از قتلگه کرب و بلا داد
با زینب و سجاد سویِ شام فرستاد
این جمله به خون بود در آن نشریه مسطور:
«باید بشر از قید اسارت شود آزاد»

بذر عشق

ای که آمیخته مهرت با دل
کرده عشقِ تو مرا دریادل
بذرِ عشقی که به دل کاشته‌ام
جز هوایِ تو ندارد حاصل
از می عشق تو عاقل، مجنون
وز حُمِ مهرِ تو مجنون، عاقل
گر شود کارِ جهان، زیر و زبر
نشود عشقِ تو از دل زایل
کربلا سر زد و پیدا شد حق
جلوه‌ای کردی و گم شد باطل
توئی آن کشتیِ دریایِ حیات
هر که را مانده جدا از ساحل
دارم امید که گردد روزی
قابلِ لطف تو این ناقابل
شعر از جواد محدّثی

لعل لب

در حشر که هر کس ز گناهی فتد از پای
دستِ همگی جانبِ دامانِ حسین است
بخشود گیِ اهل گنه در صفِ محشر
وابسته به یکِ گردشِ چشمانِ حسین است

چوب از چه گرفتار به آتش شود آخر؟
 بی‌حرمتیش با لب و دندانِ حسین است
 جغد از چه به ویرانه نشیند همه‌ی عمر؟
 خاکم به دهن جای یتیمان حسین است
 بِاللَّهِ که شود چشمه‌ی فیضِ اَبَدیَّت
 چشمی که به یک مرحله گریانِ حسین است
 دانی ز چه رو آبِ فرات است گِلِ آلود؟
 شرمنده ز لعلِ لبِ عطشانِ حسین است

طائرِ عرشی

زان لحظه که دادی به ره دوست سرت را
 بردی ز میان، دشمن بیداد گرت را
 گفتمی که شوم تشنه و خواری نکنم من
 نازم به چنین همت و اوجِ نظرت را
 ای طائرِ عرشی که جهان زیرِ پرِ توست
 هر چند شکستند همه بال و پرت را
 تو کشته شدی تا که نمیرد شرف و عدل
 خوش زنده نمودی ره و رسمِ پدرت را
 بر باغِ جنان دل نهد هر که ببیند
 شش گوشه‌ی قبرِ تو و اکبرِ پسرت را
 شعر از خوشدلِ تهرانی

خاکِ شفا

هاله‌ای بر چهره، از نورِ خدا دارد حسین
 جلوه‌ی هر پنج تن آلِ عبا دارد حسین
 تا شفا بخشد روان و جسمِ هر بیمار را
 در حریمِ وصلِ خود خاکِ شفا دارد حسین
 آشنایِ عشق را بی‌آشنا گفتن خطاست
 در غریبی هم هزاران آشنا دارد حسین
 در هوای کویِ وصلش بی‌قراران، بی‌شمار
 دل مگر گاه است و گویی کهربا دارد حسین
 شورِ شیرینِ غمش رمزِ حیاتِ سرمدی است
 از سرشکِ دیدگانِ آبِ بقا دارد حسین

آبِ خود با دشمنانِ تشنه قسمت می‌کند
 عزّت و آزادگی بین تا کجا دارد حسین
 معجز قرآنِ جاویدان حسین بن علی است
 برترین اعجازها در کربلا دارد حسین
 حرمتِ ذبحِ عظیمِ کربلا بنگر «حسان»
 خونبهایی همچو ذاتِ کبریا دارد حسین
 خیمه‌گاهش کعبه و آبِ فراتش زمزم است
 قتلگاهی برتر از کوه منی دارد حسین
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

سرّ شهادت

دل، واله نهضتِ حسین است
 جان محو حقیقتِ حسین است
 دلهای همه خداپرستان حسین است
 کانونِ محبتِ حسین است
 شد کشته که عدل و دین بماند
 این سرّ شهادتِ حسین است
 فتحِ هدف از شکستِ خود یافت
 این اصلِ سیاستِ حسین است
 بر پاست ز وی اصولِ اسلام
 دین زنده به همّتِ حسین است
 اولّ ز جوانِ خود گذشتن
 مصداقِ عدالتِ حسین است
 بوسید غلام را چو فرزند
 این حدّ مروّتِ حسین است
 جان دادنِ طفلِ خود در آغوش
 اندر خورِ طاقتِ حسین است
 افشانده به چرخ، خونِ اصغر
 این رمزِ شفاعتِ حسین است
 در سجده سر از تنش جدا شد
 این پایه‌ی طاعتِ حسین است
 اندوهِ اسیری حریمش
 ما فوقِ مصیبتِ حسین است

با سر به قفای بانوان رفت
 این حدّ مروّت حسین است
 و آن مرگِ رقیه در خرابه
 آبادی دولت حسین است
 غرق گنه است گر چه «خوشدل»
 چشمش به عنایت حسین است
 شعر از خوشدل تهرانی

سنگر دین

نگذاشت فداکاری تو سنگر دین را
 با زور و ستم زاده‌ی مرجانه بگیرد
 از غیرت عشق تو همه خیمه گهت سوخت
 می خواست حریم تو چو بیگانه بگیرد
 پاس ادب توست که عباس نگه داشت
 تا دورتر از قبر تو کاشانه بگیرد
 چون زینب تو کیست که در قید اسارت
 دست همه اطفال تو مردانه بگیرد
 حیف است که ای زینت دامان پیمبر
 بر نیزه سرت گرد غریبانه بگیرد
 حیف است از آن زلف که زهرا زده شانه
 سر پنجه‌ی دشمن عوض شانه بگیرد
 حیف است که بر بوسه گه جدّ تو احمد
 خاکستر و خون روی تو ریحانه بگیرد
 ویرانه بهانه است که می خواست رقیه
 از چهره‌ی تو بوسه یتیمانه بگیرد
 رخصت بده این مرغ دل زار «حسان» را
 تا در حرم محترمت لانه بگیرد
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

مکتب سرخ

همه هستی به ثنای تو زبان است حسین!
 باز وصف تو فراتر ز بیان است حسین!
 همه اوصاف تو گفتند و شنیدند ولی

این عیان است که قدرِ تو نهان است حسین!
 در رگِ غیرت و آزادی و ایمان و شرف
 خونِ پاکِ تو همی در جریان است حسین!
 آتشِ مشرق و مغرب به کناری شده سرد
 سخن گرم تو هر جا به میان است حسین!
 مرده آن نیست که بهرِ تو گذشت از تن و جان
 مرده آن است که فکرِ تن و جان است حسین!
 مکتبِ سرخ تو آموخت به هر عصر که خون
 باعثِ مرگِ سکوت و خفقان است حسین!
 فانی راهِ خدا پادشهٔ مُلکِ بقا است
 کشته‌ی راهِ تو جاوید از آن است حسین!
 بی‌زبانِ کودکِ شش ماهه‌ی خشکیده لب
 بهر هر ملتِ مظلوم زبان است حسین!
 خطِّ سبزی که ز خون سرخ شد از اکبرِ تو
 خطِّ آزادگی نسلِ جوان است حسین!
 بی تو بر عاشقِ روی تو بهشت است جحیم
 بی بهارِ غمت این باغ خزان است حسین!
 مکتبِ زنده‌ی ایثار و فداکاری تو
 درسِ جانبازیِ ابناءِ زمان است حسین!
 به حیبت قسم از خویش مران «میثم» را
 که به یادِ تو به فریاد و فغان است حسین!
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

نمازِ حقیقی

الحق نماز آن به درِ بی‌نیاز کرد
 کز خون وضو گرفت و به مقتل نماز کرد
 یک سجده کرد و داد سر اندر رضای دوست
 اهلِ نماز را در دو جهان سرفراز کرد
 ساقی هر آنچه جامِ بلا دادیش به دست
 دست از برای ساغرِ دیگر دراز کرد
 گه در تنور و گه به سنان شد سرش عجب!
 در راهِ دوست، طئی نشیب و فراز کرد
 عشق از شه شهید بیاموز آنچه داشت

از جان و دل به درگه جانان نیاز کرد
 پیوست با حسین و بُرید از یزید، خُر
 باید چنین بَدَل به حقیقت، مجاز کرد
 زبید اگر به کعبه کند، فخر، کربلا
 در وی مکان، چو خسرو مُلکِ حجاز کرد
 در دل «صغیر» را چه شرر بود کاین چنین
 جان‌ها کباب از سخن جانگداز کرد؟
 شعر از استاد صغیر اصفهانی

گفت زینب در وداع...

گفت زینب در وداعِ آخرین:
 حالتی دیدم من از سلطانِ دین
 شورِ عشقی آن چنانش بودیا
 کاشنا با ما نبودی گوئیا!

رضای خدا

بوی بهشت می‌وزد از کربلايِ تو
 ای کشته‌ای که جانِ دو عالم فدای تو!
 رفتی به پاسِ حُرمتِ کعبه به کربلا
 شد کعبه‌ی حقیقیِ دل، کربلايِ تو
 اجرِ هزار عمره و حج در طوافِ توست
 ای مروه و صفا! به فدایِ صفایِ تو!
 سائلِ چو دید کفِّ کریمِ تو گریه کرد
 ای کائنات بنده‌ی کفِّ عطایِ تو
 با گفتن «رِضاً بِقِضَائِکَ» به کربلا
 شد مَتَّحِدِ رِضایِ خدا با رِضایِ تو
 در حیرتم چه شد که نشد آسمان خراب
 وقتی شنید ناله‌ی واغربتایِ تو؟!
 برخیز و باز بر سرِ نی آیه‌ای بخوان
 ای من فدایِ آن سرِ از تن جدایِ تو
 تو هر چه داشتی به خدا دادی ای حسین!
 فردا خداست - جَلَّ جَلالُه - جزایِ تو
 اندر مِنی ذبیح یکی بود و زنده رفت

ای صد ذبیح کشته شده در منای تو
تا با نمازِ خوفِ تو گردد قبولِ حق
شد سجده گاهِ اهلِ یقینِ خاکِ پای تو
خونِ خداست خونِ تو و جز خدای نیست
ای کشته‌یِ خدا! به خدا! خونبهایِ تو
دستِ دعا بر آر، «ریاضی» که شد قبول
در بارگاهِ قدسِ حسینی، دعایِ تو
شعر از سید محمدعلی ریاضی یزدی

سرِّ مکنون

نشانِ عشق در خونِ حسین است
جهانِ عشق، مدیونِ حسین است
کتابِ درسِ آزادی و مردی
ز تألیفِ همایونِ حسین است
بقایِ دین و قرآن تا قیامت
به حکمِ عقل، مرهونِ حسین است
علیه ظلم، نهضت کرد با جان
قیامِ عدل، قانونِ حسین است
جهانِ هستی و اسرارِ خلقت
تماماً سرِّ مکنونِ حسین است
به موجودات درسِ معنی آموخت
همه ذرات، ممنونِ حسین است
مکان باشد خدایِ لا مکان را
در آن قلبی که محزونِ حسین است
به گیتی در خرد کامل عیار است
هر آن عاقل که مجنونِ حسین است
خدایا! دست ده تا بوسمش پای
دلَم شیدا و مفتونِ حسین است
به چشمِ «صدر» گر خون، جایِ اشک است
عجب مَنما که دلخونِ حسین است
شعر از آقای صدر تویسرکانی

ندا آمد که: دریایِ محبت را تلاطم‌هاست
 بگفتا: کشتی بی‌بادبان را لنگری دارم
 ندا آمد که: صیاد قضا را صید در کار است
 بگفتا: قاسم و عباس و عون و جعفری دارم
 ندا آمد که: نیکوتر از اینها صید می‌خواهم
 بگفتا: هیجده ساله علی اکبری دارم
 ندا آمد که: خنجر دارد از تو چشم انعامی
 بگفتا: بارالها! بهر خنجر، حنجری دارم!
 ندا آمد که: نوک نیزه را آویز در کار است
 بگفتا: زینت نوک سنان، گلگون سری دارم
 ندا آمد: غل و زنجیر دشمن را چه خواهی کرد؟
 بگفتا: عابد بیمار زار مضطری دارم
 ندا آمد که: طفلی را نشان تیر می‌خواهم
 بگفتا: بارالها! شیرخواره اصغری دارم
 ندا آمد که: سیلی، صورت گلبرگ می‌خواهد
 بگفتا: چون سکینه یک پریشان دختری دارم
 ندا آمد: چه داری مایه‌ی بازار محنت را؟
 بگفتا: همچو زینب یک پریشان‌خواهری دارم
 ندا آمد که: در ویرانه باشد جای ناموست
 بگفتا: نیست باکم، چون که گنج محشری دارم
 شعر از ناصرالدین شاه قاجار

تو کشته شدی تا...

تو کشته شدی تا شرف و عدل بماند
 خود زنده نمودی ره و رسمِ پدرت را
 کی رشک به جنت برد آن کس که ببیند؟
 شش گوشه‌ی قبر تو و اکبر پسرت را

بزم یاران

عشق‌بازی کار هر شیاد نیست
 این شکارِ دام هر صیاد نیست
 عاشقی را قابلیت لازم است
 طالبِ حق را حقیقت لازم است

عشق از معشوق، اول سر زند
 تا در عاشق جلوه‌ی دیگر کند
 تا به حدی که برد هستی از او
 سر زند صد شورش و مستی از او
 شاهد این مدعا خواهی اگر
 بر حسین و حالت او کن نظر
 روز عاشورا در آن میدانِ عشق
 کرد رو را جانبِ سلطانِ عشق
 بارالها! این سرم، این پیکرم
 این علمدارِ رشید این اکبرم
 این من و این ساریان، این شمرِ دون
 این تنِ عریان، میان خاک و خون
 این من و این ذکر «یا رب!»، یا ربم
 این من و این ناله‌های زینبم
 پس خطاب آمد ز حق کای شاهِ عشق!
 ای حسین! ای یگانه‌تازِ راهِ عشق!
 گر تو بر من عاشقی ای محترم!
 پرده برکش من به تو عاشق‌ترم
 غم مخور که من خریدارِ توأم
 مشتری بر جنس بازار توأم
 هر چه بودت داده‌ای در راهِ ما
 مرحبا! صد مرحبا! خود هم بیا
 خود بیا که می‌کشم من نازِ تو
 عرش و فرشم جمله پاندازِ تو
 لیک خود تنها نیا در بزمِ یار
 خود بیا و اصغرت را هم بیار
 خوش بود در بزمِ یاران، بلبلی
 خاصه در منقارِ او برگِ گلی
 خود تو بلبل، گل، علیّ اصغرت
 زودتر بشتاب سویِ داورت
 من به آن قنداقِ خونین مایلم
 زود روشن کن تو بزم و محفلم
 شعر از ناصرالدین شاه قاجار

سه گوهر

عربی از حسین عطایی خواست
تا تنور شکم برافروزد
شاه گفتا: بگو کدام صفت
گوهر مرد را بر افروزد؟
گفت: علمی به حلم توأم اگر
این بیاموزد، آن بیندوزد
گفت: اگر نبودش؟ بگفت: آن مال
که ببخشاید و نیندوزد
و گرش نیست، دلّی فقر آن به
که به سوفار صبر بر دوزد
مرد باید برای روز سیاه
زین سه گوهر یکی بیندوزد
ور نه آن شاخ خشک را باید
ز آسمان برقی آید و سوزد

جلوه گاه حق

تا ابد جلوه گاه حقّ و حقیقت سر توست
معنی مکتب تفویض، علی اکبر توست
ای حسینی که توئی مظهر آیات خدای!
این صفت از پدر و جدّ تو در جوهر توست
درس آزادگی، عباس به عالم آموخت
زانکه شد مست از آن باده که در ساغر توست
طفل شش ماهه تبسم نکند پس چه کند؟!
آنکه بر مرگ زند خنده، علی اصغر توست
ای که در کرب و بلا بی کس و یاور گشتی!
چشم بگشا و بین خلق جهان یاور توست
خواهر غم زده ات دید سرت بر، نی و گفت:
آن که باید به اسیری برود، خواهر توست
بِأَبِي أُنْتُ وَ أُمِّيْ كِه تُوِي مَكْتَبِ عَشْقِ
عشق را مظهر و آثار، علی اصغر توست
ای حسینی که به هر کوی عزای تو به پاست!

عاشقان را نظری در دم جان پرور توست
 خواست «مهران» بزند بوسه، سراپای ترا
 دید هر جا اثر تیر ز پا تا سر توست
 شعر از احمد مهران

ثباتِ قدم

از حسین اکتفا به نام حسین
 تَبُوْد در خورِ مقامِ حسین
 بلکه باید که خلق، دریابند
 عَلَّتِ اصْلَبِ قِیَامِ حَسَنِ
 بهرِ احیایِ دین، شهادت، یافت
 زنده شد نامِ دین، ز نامِ حسین
 دستگیری ز مستمند و یتیم
 بود، کارِ عَلی الدَّوَامِ حَسَنِ
 مسلمین را سزد که بگذارند
 گامِ خود را به جایِ گامِ حسین
 نرود زیرِ بارِ ظلم، کسی
 که بگیرد پند از مرامِ حسین
 تا ثباتِ قدم بیاموزند
 خلق ز اصحاب با وفایِ حسین
 در ره دین، مجاهدت ورزند
 چون جوانان خوش خرامِ حسین
 همه سعی یزید بر این بود
 که کسی نشنود، کلامِ حسین
 غافل از آنکه می رسد همه را
 تا قیامت، صلابتِ عامِ حسین
 او به هر مسلمی رسانده سلام
 خیز و ده پاسخِ سلامِ حسین
 خوابِ غفلت بود برادرِ مرگ
 کن قیامی، به احترامِ حسین
 تو هم از هر یزید خوب ستان
 دادِ خود را و انتقامِ حسین
 کُشته شد؛ زیرِ بارِ ظلم نرفت

بِهْ بَهْ، از قدرتِ تمامِ حسین
 شد مکرّر عزای او که شود
 هر کسی واقف از مرامِ حسین
 شعر از صابر همدانی

عهدِ حسین

ارواحِ انبیا و ملائک از آسمان
 حاضر شدند در آن صحنه با شتاب
 هر یک به احترام، پرستار خیمه‌ای
 هر یک به اهتمام، گرفته یکی طناب
 کین بارگاهِ عِلّتِ ایجادِ عالم است
 یا رب! روا مدار که عالم شود خراب
 ناگاه از سُرادِقِ غیبِ الغیوبِ ذات
 بر انبیاء و جنّ و ملک آمد این خطاب
 عهدی است بسته این حسین و من از ازل
 این داستان در او، نه سؤال است و نه جواب
 او کشته‌ی من است و منم خون‌بهای او
 او از میان برفت و منم خود به جای او

برترین شهید

تا گردشِ زمانه و لیل و نهار هست
 نامِ حسین هست و حسینی شعار هست
 این نامِ پر شکوه بر اوراقِ روزگار
 جاوید هست تا ورقِ روزگار هست
 تا موج می‌خروشد و تا بحر می‌تپد
 یاد از خروشِ او به صفِ کارزار هست
 تا سر زند سپیده و تا بشکفد سحر
 خورشیدِ رویِ او به جهان آشکار هست
 تا عدل هست، رایتِ او هر طرف به پاست
 تا ظلم هست، نهضتِ او استوار هست
 تا در زمانه رسمِ یزید است برقرار
 سودایِ دادخواهیِ او برقرار هست
 تا لاله سر زند ز گریبانِ کوهسار

دل‌ها ز داغِ اصغر او داغدار هست
 ای برترین شهید! که هر کس خدای را
 با چشمِ دل شناخت، تو را دوستدار هست
 هرگز مباد خاطرِ ما، خالی از غمت
 تا گردشِ زمانه و لیل و نهار هست
 شعر از حمید سبزواری

مصائب

مصائب عمومی

عرض ارادت

روزی که شرحِ خلقتِ آدم نوشته شد
 داغِ تو بر جریده‌ی عالم نوشته شد
 بویِ غریبیِ تو که پیچید در فضا!
 تقدیر، شرحه شرحه و نم نم نوشته شد
 سالار من! به حرمتِ بار مصیبت
 پشتِ ستونِ عرش، خماخم نوشته شد
 بین چهارده گلِ سرخِ محمدی
 نامِ تو یا ((حسین)) دمامد نوشته شد
 نامِ تو یا ((حسین))! به عنوانِ افتخار
 با سوزِ دل به سینه‌ی پرچم نوشته شد
 نامِ تو یا ((حسین)) هزاران هزار بار
 در بارگاهِ حضرتِ اعظم نوشته شد
 مجموعِ رادمردی و آزادگی و عشق
 در زمره‌ی صفاتِ تو، با هم نوشته شد
 ای بی‌کفن! قسم به تنِ پاره‌پاره‌ات
 با یادِ زخم‌هایِ تو، مرهم نوشته شد
 آن دم که خیزران به لبانِ تو می‌زدند
 قرآن همان دقیقه، همان دم نوشته شد
 وقتی سرِ عزیزِ تو بر نی سوار گشت
 خون‌گریه‌هایِ ماهِ محرم نوشته شد
 آقا! مرا بیخس به حقِّ بزرگی‌ات
 این شعر اگر زیاد، اگر کم نوشته شد

من قصد مدح و مرثیه‌خوانی نداشتم
عرض ارادت‌تست که با غم نوشته شد
شعر از سارا جلوداریان

دل در تب و...

دل در تب و تابِ کربلا می‌سوزد
عالم ز عزایِ نینوا می‌سوزد
اندر غمِ جانسوزِ حسین بن علی
خورشید و مه و ارض و سما می‌سوزد

نینوا

مشنو از نی چون حکایت می‌کند!
بشنو از دل چون روایت می‌کند!
مشنو از نی، نی نوایِ بینواست
بشنو از دل، دل حریم کبریاست
نی چو سوزد تلُّ خاکستر شود
دل چو سوزد خانه‌ی دلبر شود
نی ز خود هرگز ندارد شور و حال
دل بود مرآت نورِ ذوالجلال
نی اگر پرورده‌ی آب و گل است
دست پروردِ خداوندی، دل است
نی اگر بشکست، بی‌قدر و بهاست
بشکند گر دل، خریدارش خداست
نی تهی‌دست است و بی‌قدر و بها
دل بود گنجینه‌ی مهر و صفا
نی تهی‌مغز و درونش پر هواست
دل تجلی‌گاهِ عرفان و ولاست
نی تو را از یادِ حق غافل کند
دل تو را بر قُربِ حق نائل کند
نی به هر دست و به هر لب آشناست
دل مکان و خانه‌ی خاص خداست
نی چو بینم یاد آرم نینوا

دل شود نالان به یادِ کربلا
 از جفایِ نی دلم آتش گرفت
 کاش نی از ریشه آتش می گرفت
 رفت بر نی رأسِ پر خونِ حسین
 بود زینب پایِ نی در شور و شین
 نی ز حلقومِ حسین خون می مکید
 پایِ نی، زینب گریبان می درید
 دید بر نی چون سر، آن حق پرست
 سر به محمل زد؛ جبین خود شکست
 چون رَوَد در شام و در تَشْتِ طلا
 می خُورَد نی بر لبِ آن مقتدا
 نی خُورَد چون بر لب و دندانِ او
 دل بسوزد بر لبِ عطشانِ او
 «ذَرّه!» بس کن ماجرایِ «نی نوا»
 سوخت از این غمِ دلِ خیرالنسا

شبهای جمعه...

شب‌هایِ جمعه فاطمه با اضطراب و وا همه
 آید به دشتِ کربلا گوید: حسین من چه شد؟
 گردد به دورِ خیمه گاه؛ آید میانِ قتلگاه
 گوید: حسین من چه شد؟ نورِ دو عین من چه شد؟

دریای خون

ای ز داغِ تو روانِ خونِ دل از دیده‌ی حور
 بی تو عالم همه ماتمکده تا نفخه‌ی صور
 دیده‌ها گو همه دریا شو و دریا همه خون
 که پس از قتلِ تو منسوخ شد آئینِ سرور
 کوفیان دست به تاراجِ حرم کرده دراز
 آهوان حرم از وا همه در شیون و شور
 پای در سلسله، سجاد و به سر، تاج، یزید
 خاک بر فرقِ چنین افسر و دیهیم و قصور
 دیر ترسا و سرِ سبطِ رسولِ مدنی

آه اگر طعنه به قرآن زند انجیل و زبور
 سر بی تن که شنیده است به لب، آیه‌ی کشف
 یا که دیده است ز بُریده سری لَمعه‌ی نور
 پی دیدارِ تجلّای تو مدهوش، کلیم
 ای سرت سرّ خداوند و سنان نخله‌ی طور
 جان فدای تو ز غوغای صِفِ کرب و بلا
 در پی قتل تو از یاد بشد شورِ نُشور
 شعر از مرحوم تیر تبریزی (قدّس سرّه)

شور و شین

مجلسی تشکیل شد در کربلا
 با حضور انبیاء و اولیا
 صاحبِ مجلس، علیّ مرتضی است
 ناظمِ مجلس، امامِ مجتبی است
 صدرِ مجلس جای پیغمبر بُود
 با دلِ خونین و چشمِ تر بُود
 زینتِ مجلس، سرِ اکبر بُود
 یا که قنّاقِ علی اصغر بُود
 کیست مهمانِ زینب بی‌خانمان؟
 اشک‌ریزان، مو پریشان با فغان
 بُد سکنه میهمان دیگرش
 خسته بود از جورِ اعدا، پیکرش
 میهمان دیگرش بیمار بود
 چشمش از جورِ عدو، خونبار بود
 میزبانِ مجلسِ پر شور و شین
 بود نورِ چشمِ پیغمبر حسین
 کس شنیده میزبان، بی سر بُود؟!
 پاره پاره پیکر از خنجر بُود
 چون که مجلس یافت ترتیب و مقام
 پا برهنه انبیا گریان تمام
 کرد زهرا اندر آن مجلس ورود
 جستجو اطرافِ مجلس می نمود
 چشمِ زینب چون که بر مادر فُتاد

صیحه زد بر پایِ مادرِ اوفتاد
گفت زینب: من گلی گم کرده‌ام
در گلستان، بلبلی گم کرده‌ام

تا خون...

تا خونِ شهیدِ کربلا می جوشد
با یادِ محرم، دلِ ما می جوشد
داغِ غم او، همیشه عالم سوز است
تا هست خدا، خونِ خدا می جوشد

معنًا

شمس اگر واقعه‌ی کرب و بلا را می دید
هشت از آن پنج مُعین به یقین کم می کرد (۲)

چشم پر نم

ای شاه! در عزایِ تو عالم گریسته
در ابتدایِ عالم، آدم گریسته
قبل از ولادتِ تو به چندین هزار سال
بهرِ تو انبیاءِ معظم گریسته
تنها نه انبیاءِ معظم که در غمت
ختمِ رسل، رسولِ مکرم گریسته
حق دارم ار بگویم حق بر تو گریه کرد
چشمِ خدا علی است مگر کم گریسته
از بهرِ چشمِ پر نم و لب‌های تشنه‌ات
نهرِ فرات و چشمه‌ی زمزم گریسته
در ماتم تو جنّ و ملک، بلکه نه فلک
عرشِ عظیم و نیرِ اعظم گریسته

قصه عشق

آنچه در سوگِ تو ای پاک‌تر از پاک! گذشت
نتوان گفت که هر لحظه، چه غمناک گذشت
چشمِ تاریخ در آن حادثه‌ی تلخ چه دید؟

که زمان، مویه کنان از گذر خاک گذشت
 سر خورشید بر آن نیزه‌ی خونین می‌گفت:
 که چه ها بر سر آن پیکر صد چاک گذشت
 جلوه‌ی روح خدا در افق خون تو دید
 آنکه با پای دل از قبله‌ی ادراک گذشت
 مرگ هرگز به حریم حرمت راه نیافت
 هر کجا دید نشانی ز تو چالاک گذشت
 حرّ آزاده شد از، چشمه‌ی مه‌ت سیراب
 که به میدان عطش پاک شد و پاک گذشت
 آب، شرمنده‌ی اینار علمدار تو شد
 که چرا تشنه از او این همه بی‌باک گذشت
 بود لب تشنه‌ی لب‌های تو صد رود فرات
 رود بی‌تاب، کنار تو عطشناک گذشت
 بر تو بستند اگر آب، سواران عرب
 دشت دریا شد و آب از سر افلاک گذشت
 با حدیثی که ملائک ز ازل آوردند
 سخن از قصه‌ی عشق تو ز «لولاک» گذشت
 شعر از نصرالله مردانی (ناصر)

اشک رخساره

ای که عالم ز عزای تو به سر خاک کنند
 خون بگریند و گریبان، ز غمت چاک کنند
 تا صفِ حشر به یاد لب خشکیده‌ی تو
 تشنه کامان طلب دیده‌ی نمناک کنند
 در غمت هر که به رخ، قطره‌ی اشکی ریزد
 قدسیان، اشک ز رخساره‌ی او پاک کنند
 خاکیان، بهر وصال حرمت شب همه شب
 با خیال رخ تو سیر در افلاک کنند
 در جزا سبزتر از سرو برآید از خاک
 هر که را با گهر مهر تو در خاک کنند
 اشک‌هایی که روان است به یاد غم تو
 عاقبت دامن ما را، ز گنه پاک کنند
 با دلی پر ز ولای تو «وفایی» می‌گفت

با تولّایِ تو ای کاش، مرا خاک کنند!
شعر از سید هاشم وفایی

کی شود مهدی بیاید...

کی شود مهدی بیاید یا حسین؟!
عقده‌ها از دل گشاید یا حسین!
کی شود خورشید روی فاطمه
از پس پرده درآید یا حسین؟!
کی شود آوای تو از نای او؟
از کنار کعبه آید یا حسین!؟

از مدینه تا کربلا

روزِ داوری

زود بیرون رو تو در سمتِ عراق
کربلا دارد به خونت اشتیاق
حق ترا غلتان به خونت خواسته
این قبا بر پیکرت آراسته
کودکانت را ببر همراه خود
نینوا پر سوز کن از آه خود
بهر دستاویز روزِ داوری
باید از عباس دستی آوری
بایدت بینی به چشم خود عیان
کشته‌ی اکبر به دوشِ هم‌رهان

کعبه‌ی دل

از کعبه رو به کرب و بلا می کند حسین
وانجا دو باره کعبه بنا می کند حسین
گر ساخته است خانه‌ای از سنگ و گل، خلیل
آنجا بنا ز خونِ خدا می کند حسین
روزی که حاجیان به حرم، روی می نهند
پشت از حریم کعبه چرا می کند حسین

آن حجّ ناتمام که بر عمره شد بدل
 اتمام آن به دشتِ بلا می‌کند حسین
 آنجا وقوف در عرفات ار نکرده است
 فریادِ معرفت همه جا می‌کند حسین
 آنجا اگر که فرصتِ قربانیش نبود
 اینجا هر آنچه هست فدا می‌کند حسین
 آنجا که سعیِ بین صفا در دویدن است
 اینجا به قتلگاه، صفا می‌کند حسین
 وقتی به خیمه گاه رود از پی وداع
 اینجا دو باره حجّ نسا می‌کند حسین
 بعد از هزار سال به همراهِ حاجیان
 هر سال رو به سویِ منیّ می‌کند حسین
 بشنو دعا در عرفاتش که بنگری
 با سوزِ دل هنوز دعا می‌کند حسین
 از چار سویِ کعبه ز گلدسته‌ها هنوز
 هر صبح و ظهر و شام دعا می‌کند حسین
 سر داده است و حکمِ شفاعت گرفته است
 هر وعده‌ای که داده وفا می‌کند حسین
 در اوج منزلت که «مؤید» از آن اوست
 گاهی نگاه سوی گدا می‌کند حسین
 شعر از سیّد رضا مؤید خراسانی

روز ترویه

به روز ترویه، محمل بیستند
 خواتین اندر آن محمل نشستند
 حرم را از حرم کردند بیرون
 همه سرگشته اندر دشت و هامون
 همه قربانیانِ کعبه‌ی دل
 برون، خرگه زدند از کعبه‌ی دل
 کسانی را که در عالم پناهند
 برون کردند از کاخ خداوند
 حدی با زنگِ اشتر گشت چون جفت
 طرمّاح عدی با آن شتر گفت:

همین بانو که در محمل نشسته
 دل از قیدِ علایق‌ها گسسته
 مهینِ دختِ امیرالمؤمنین است
 یگانه اخترِ روی زمین است
 پس از چندی فلک در گردش افتاد
 قضا، تیر جفایش پُرش افتاد
 همین زن شد به سویِ شام ویران
 بیاوردند اُشترهای عربان
 به بعضی محمل بشکسته شد بار
 به بعضی بار شد دُرهایِ شهوار
 شعر از مرحوم تاج نیشابوری

یمِ خون

حاجیان جمعند دورِ هم همه
 پس کهجا رفته حسینِ فاطمه؟
 او به جای موی سر، سر می‌دهد
 قاسم و عباس و اکبر می‌دهد
 حجّ او داغِ عزیزان دیدن است
 دورِ نعشِ اکبرش گردیدن است
 مسلخِ او خاکِ گرمِ کربلاست
 موقوفِ او زیرِ سمِّ اسب‌هاست
 سعی و حجّ او صفا با خنجر است
 مروه‌اش قبرِ علیّ اصغر است
 او رود حجّی که قربانش کنند
 در یمِ خون، سنگبارانش کنند
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

حرکت از مکه

هفتاد و دو حاجی همه با رنگِ خدایی
 از مکه برون گشته، شده کرب و بلایی
 هر پیر و جوان در ره معشوق، فدایی
 جسم و سرشان کرده ز هم میلِ جدایی

خیزید جوانان! که علی اکبرتان رفت
 ریحانه‌ی ریحانه‌ی پیغمبرتان رفت
 از مگه سوی کرب و بلا رهبرتان رفت
 گوئید به اطفال، علی اصغرتان رفت
 ای اهل منی! شمع دل ناس کجا رفت؟
 خیزید برسید که عباس کجا رفت
 زین قافله، روزی به مدینه خبر آید
 کز کرب و بلا زینب خونین جگر آید

کاروان

هر دم به گوشم می‌رسد آوای زنگِ قافله
 این قافله تا کربلا دیگر ندارد فاصله
 از کعبه‌ی گل آمده، تا کعبه‌ی دل می‌رود
 این کاروان غم‌فزا، منزل به منزل می‌رود
 یک زن میان محملی، بر ناقه در تاب و تب است
 عباس و اکبر دور او، این زن خدایا! زینب است
 هر دم به گوشم می‌رسد آوای زنگِ قافله
 این قافله تا کربلا دیگر ندارد فاصله
 لحظه به لحظه می‌شود درد و غمش در دل، فزون
 گوید حسینش زیر لب: «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»
 نجمه نمی‌گیرد نگاه از روی ماهِ قاسمش
 با اشکِ حسرت می‌زند شانه به موی قاسمش
 هر دم به گوشم می‌رسد آوای زنگِ قافله
 این قافله تا کربلا دیگر ندارد فاصله
 در مهدِ آغوشِ رباب، رفته علی اصغر به خواب
 بوسد گلوی ناز او، اما دلش در اضطراب
 وقتی رقیه پرده‌ی محمل به بالا می‌برد
 دل می‌برد از قافله چون بابا می‌برد

سلام به محرم

سلام من به محرم، به ماهِ دلبرِ زینب
 به اشکِ سینه‌زنانش، به نزدِ مادرِ زینب

سلام من به محرم، به آنکه صاحب آنست
 به کاروان بهاری که در مسیر خزان است
 سلام من به محرم، به پرچم غم زهرا
 به گیسوان سفید و به قامت خم زهرا
 سلام من به محرم، به گاهواره‌ی اصغر
 به جسم غرقه به خون و گلوی پاره‌ی اصغر
 سلام من به محرم، که برتر از رمضان است
 همه شبش شب قدر و فضیلتش به از آن است

شروع محرم

تکیه‌ها را، باز هم، بر پا کنید
 راه اشک دیده‌ها را وا کنید
 مسجد و صحن و حرم را، عاشقان
 با قلم رنگ عزا زیبا کنید
 سوگواران! فصل، فصل ماتم است
 با نوای نینوا، غوغا کنید
 در عزا و ماتم آلاله‌ها
 ز اشک و خون دیده‌ها، دریا کنید
 عاشقان! رخت عزا بر تن خوش است
 جامه‌های زینتی را، تا کنید
 بغض اندوه نشسته در گلو
 بشکنید و ناکسان افشا کنید
 خون زخم سینه‌ها را بر کنید
 دشمن آل عبا رسوا کنید
 ماجرای ذبح نامردانه را
 در رگ تاریخ، باز احیا کنید
 درس ایثار و خلوص و بندگی
 در کتاب کربلا پیدا کنید
 یاد طفلان صغیر کربلا
 روز عاشورا، برهنه، پا، کنید
 یاد حلقوم و لب خشکیده‌شان
 از زلال آب هم، پروا کنید
 با نثار اشکها در سوگشان

با خدایِ لاله‌ها سودا کنید
یادی از مَشکِ دریده، هم‌رهان!
یادی از قطعِ یدِ سقا کنید
همچو زینب در کنارِ قتلگاه
با ذبیحِ پاره‌تن نجوا کنید
هر کجا بارِ غمی بیتوته کرد
اقتدا بر زینب کبری علیها السلام کنید
در رسومِ داغداری، زائران!
یادی از زینب، گلِ زهرا کنید

ورود کاروان به کربلا

بار بگشایید اینجا کربلاست
آب و خاکش با دل و جان آشناست
السلام ای سرزمینِ کربلا!
السلام ای منزل و مأوایِ ما
السلام ای وادیِ دلجویِ عشق
وه چه خوش می‌آید اینجا بویِ عشق
السلام ای خیمه‌گاهِ خواهرم!
قتلگاهِ جانگدازِ اکبرم
کربلا گهواره‌یِ اصغر، تویی
مقتلِ عباسِ نام‌آورِ تویی
آمدم آغوشِ خود را باز کن
بسترِ مهمانِ خود را ساز کن
آمدم با شهپر جانِ آمدم
آتشم اما چو توفانِ آمدم
شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

کربلا، در سینه‌اش...

کربلا، در سینه‌اش پنهان، هزاران راز دارد
هر زمان، یک راز از اسرار خود ابراز دارد
زنده گرداند دلی را، کز گناهان مرده باشد
این غم جان‌آفرینش، راستی اعجاز دارد

منزل مقصود (روزِ دومِ محرم)

آمد به دشت ماریه چون شهریار عشق
تا جان گُند فدای ره کردگار عشق
قربانیان چند برای فدای دوست
آورد و جمله ز جان، جان نثارِ عشق
بنهاد هر چه داشت به میدان و در گذشت
یکسر ز جان و مال در آن گیر و دار عشق
مرگ از قفا روان و اجل پیشتاز او
بگرفت از عذار شریفش غبار عشق
پرسید ز اهلِ بادیه از نام آن زمین
گفتند کربلا بود ای شهریار عشق
بشنید نام کرب و بلا را چو شاه دین
گفتا رسید منزل مقصود بار عشق
اعوان بی مثال من این وعده گاه ماست
بر پا کنید خیمه‌ی پر افتخار عشق

شب عاشورا**امشبى را شه دین...**

امشبى را شه دین در حرمش مهمان است
مکن ای صبح! طلوع؛ مکن ای صبح! طلوع
عصرِ فردا بدنش زیر سُم اسبان است
مکن ای صبح! طلوع؛ مکن ای صبح! طلوع

راز و نیاز

امشب فقط مانده برای ما، برادر
این دشت، فردا می‌کند غوغا، برادر!
با من نگو فردا چه خواهد شد که زینب
می‌ترسد از غمهای این صحرا، برادر!
خار مگیلانِ بیابان جمع کن تا
فردا نگردد جمع، با پاهای، برادر
راز و نیاز امشبِ تو فرق دارد

از غصه‌ها می‌گوید این نجوا، برادر!
می‌گویی از گودال و خون و طاقتی نیست
تا دیدنی‌ها، بشنوم حتی برادر!
باور ندارم زینتِ دوشِ نبی را
سُمها کند هم‌سطح با شنها، برادر!
دردِ فراقِ تو برای کشتنم بس
دیگر چرا سر نیزه و سرها، برادر!
از غارتِ خلخال و خونِ گوشواره
چیزی نگویی بین مَحرمها، برادر!
گفتی اسارت می‌روم، اینکه محال است!!
با غیرتی که دیدم از سقا، برادر!
وقتی میان نیزه‌ها گم شد تنِ تو
با ناله‌ات راه مرا کن و برادر!
ای وای از آن لحظه که می‌آید، ندایِ
آه غریبِ مادرِ زهرا، برادر!
شعر از حسین ایمانی

بزم ضیافت

گفت ای گروه! هر که ندارد هوایِ ما
سر گیرد و برون رود از کربلایِ ما
برگردد آن که با هوسِ کشور آمده
سر ناورد به دولتِ شاهی، گدایِ ما
تا دست و رو نشُست به خون، می‌نیافت کس
راهِ طواف، بر حرمِ کبریایِ ما
این عرصه نیست جلوه‌گه روبه و گراز
شیرافکن است بادیه‌ی ابتلایِ ما
یزدانِ ذوالجلال، به خلوتسرایِ قدس
آراسته است بزمِ ضیافت، برای ما
ما را هوایِ سلطنتِ مُلکِ دیگر است
کاین عرصه نیست در خورِ فرِّ همایِ ما
ناداده تن به خواری و ناکرده ترکِ سر
نتوان نهاد پای به دولت‌سرایِ ما
شعر از مرحوم نیر تبریزی (اعلی الله مقامه الشریف)

سودای حسین

الهی بهر قربانی به درگاہت سر آوردم
 نه تنها سر برایت بلکه از سر بهتر آوردم
 پی القاء «قَدْ قَامَتْ» به ظهرِ روزِ عاشورا
 برای گفتن «الله اکبر»، اکبر آوردم
 علی را در غدیرِ خم نبی بگرفت رویِ دست
 ولی من رویِ دست خود علیِ اصغر آوردم
 علی انگشترِ خود را به سائل داد اما من
 برای ساریان انگشت با انگشتر آوردم
 برای آن که قرآنت نگردد پایمالِ خصم
 برای سمّ مرکب‌ها خدایا! بیکر آوردم
 برای آن که همدردی کنم با مادرم زهرا
 برای خوردنِ سیلی سه ساله دختر آوردم
 اگر با کشتن من، دین تو جاوید می‌گردد
 برای خنجرِ شمرِ ستمگر، حنجر آوردم
 به پاسِ حرمتِ بوسیدن لب‌های پیغمبر
 لبانی تشنه یا رب! بهر چوبِ خیزر آوردم
 من «ژولیده» می‌گویم: حسین بن علی گفتا:
 الاهی بهر قربانی به درگاہت سر آوردم
 شعر از ژولیده نیشابوری

روز عاشورا

مناجات حسین

الهی! اکبر از تو؛ اصغر از تو
 به خون آغشتگانم یکسر از تو
 اگر صد بار دیگر بایدم کُشت
 حسین از تو؛ سر از تو؛ حنجر از تو
 چنان سرگرمِ صهبایِ اَلستم
 که سر از پا ندانم بس که مستم
 همین دانم که از بهرِ نثارت
 به دست، انگشتری مانده است و دستم

الهی! با تو آن عهدی که راندم
 بحمدلله به سرمنزل رساندم
 هر آن دُری که در گنجینه‌ام بود
 یکایک بر سرِ راهت فشاندم
 شعر از مرحوم نثر تبریزی

موج شط

دید چون زینب محزون که زمین می‌لرزد
 شط به موج آمده و ماء معین می‌لرزد
 مانده از کار، فلک؛ عرش برین می‌لرزد
 مانده ز اوراد، ملک؛ روح امین می‌لرزد
 شد سراسیمه و چون رعد در افغان آمد
 موکنان مویه کنان جانب میدان آمد
 محشری دید در آن دشت پدیدار شده
 روز در چشم دو عالم چو شبِ تار شده
 شعر از مرحوم جودی خراسانی

جور عدو

چون صبا دید به صحرا بدن بی کفنش
 خاک می‌ریخت به جای کفنش بر بدنش
 چون که از مرکب خود، شاه به گودال افتاد
 حمد یزدان به لبش بود و شفاعت سخنش
 آخرین بار که شه، جانب میدان می‌رفت
 خواهرش داد به او کهنه‌ترین پیرهنش
 تا که دشمن نکند غارت تن پوش حسین
 کهنه پیراهن او بود به جای کفنش
 من چه گویم چه شد این پیرهنش آخر کار؟
 که همی سوخت ز تابیدن خورشید، تنش
 گشت آغشته به خون دل او، پیکر او
 از سب اسب سواران به بدن تاختنش
 عجب! از بدنی بی سر و این جور عدو
 بس نبودیش مگر آن همه کرب و میحش؟

زینب از دیدن این صحنه‌ی جانسوز، «حسان»!
 مات و حیرت‌زده، انگشتِ عجب، بر دهنش
 شعر از حبیب‌الله چایچیان (حسان)

آری من و تو...

آری من و تو، دو شمع روشن بودیم
 آوخ! که تو خاموشی و من می‌سوزم

وارث

سرِ نعشِ حسین زینب به زاری
 بگفتا: ای برادر! سر نداری
 به قربان لب خشکت برادر!
 مگر عباس نام آور نداری
 تو بودی وارثِ مُلکِ سلیمان
 چرا انگشت و انگشتِ نداری؟
 به کهنه پیرهن کردی قناعت
 چرا آن پیرهن در بر نداری؟

کفن دریغ مگر بود...

کفن دریغ مگر بود بهر شاه شهید
 که تا سه روز تنش روی خاک، عریان بود

جان سپردن

سوی خیمه برگرد خواهر حزینم!
 تا به زیر خنجر، ننگری چنینم
 یا برو به خیمه تا مرا نبینی
 یا ببند دو چشمم تا ترا نبینم
 رو به خیمه زینب! کز عطش نبینی
 وقت جان سپردن، آه آتشینم
 رو که تا نبینی زخم بی‌حدم را
 آن قدر نمانده عمر نازنینم
 نی مراسم این دل بینم آن چنانست

نی تُراست طاقت، بینی این چنینم
 قسمتِ من و تو از ازل، بلا شد
 تو روی به شام و من به خون نشینم
 من بمانم امشب اندر این بیابان
 ساربان ببرد دستِ نازنینم
 من کشم در آغوش، نعشِ اکبرم را
 تو برو به خیمه نزد عابدینم

کجا رفتند آن رعنا...

کجا رفتند آن رعنا جوانان؟
 کجا رفتند آن پاکیزه یاران؟
 جوان نوخطم - اکبر - کجا رفت؟
 صغیر نورسم - اصغر - کجا رفت؟
 همه بار سفر بستند و رفتند
 همه دست از جهان شستند و رفتند

دشمن دیرینه

آه از آن روز که بر سینه‌ی او
 رفت آن دشمن دیرینه‌ی او
 آه از آن روز که آن خصم لعین
 چکمه پوش آمد و شد صدرنشین
 آه از آن روز که از او جان رفت
 بدنش زیر سم اسبان رفت
 آه از آن روز که با حالِ شگفت
 زینب از حنجرِ او بوسه گرفت

روضه

ز بس که نیزه نشسته به جسمِ پر پر تو
 ورق ورق شده در قتلگاه، دفترِ تو
 چقدر نیزه شکسته کنارت افتاده؟!
 چقدر تیر فرو رفته بین پیکر تو؟!
 هنوز از گلویت خون تازه می آید

هنوز بر سرِ نی جاری است کوثرِ تو
 سر شکسته‌ی عباسِ آب آور را
 نشانده‌اند سرِ نیزه‌ای برابرِ تو
 چقدر لطمه زده رویِ گونه‌اش امروز
 نمانده سوییِ نگاهی به چشمِ خواهرِ تو
 زدند بر رخِ ماه تو هیجده ضربه
 که نیست نقطه‌ی سالم به صورت و سرِ تو
 غروب، گوشه‌ی گودالِ روضه می‌خواند
 برای این همه زخمِ تنِ تو، مادرِ تو
 شعر از احمد جلالی

پیراهن

کرده این غم، جانِ زینب را کباب
 آمدی در خیمه با چشمِ پر آب
 خواستی از خواهرت یک پیرهن
 گفتم: از بهر چه؟ ای شاهِ زَمَن!
 گفتم: امروز از جنایِ کوفیان
 کشته می‌گردم به شمشیر و سنان
 چون ندارد قیمتی این پیرهن
 شایدم بیرون نیارند از بدن
 یوسفِ من! پس چه شد پیراهنت؟
 از چه رو کردند بیرون از تنت؟

بیکر بی سر

دیدم آخر آنچه را باور نبود
 شاهدم جز دیدگانِ تر نبود
 در همان وقتی که افتادی به خاک
 قلب من از داغِ تو شد چاک چاک
 دشتی از دشمن به سویت آمدند
 گردِ تو چون خار و خس، حلقه زدند
 گاهی از راه ستم تیرت زدند
 گه سنان و گاه شمشیرت زدند

زینب از روی بلندی دیده است
 پیکرت در خاک و خون غلتیده است
 چهره‌ات بر روی خاک تیره بود
 سوی خیمه، چشم‌هایت خیره بود
 شد بلند از مقتل تو همهمه
 گاه، من نالیدم و گاه فاطمه
 این مصیبت را کسی باور نداشت
 پیکرت بر خاک بود و سر نداشت
 با همان دستی که زهرا را زدند
 در کنار جسم تو، ما را زدند
 شعر از سید هاشم وفایی

صبح امید

خواهر! برو که کار حسینت تمام شد
 خواهر! برو که صبح امید تو شام شد
 خواهر! برو که طایر روحم ز سر شده
 بس نوک نیزه بر جگرم، کارگر شده
 خواهر! برو مدار دگر انتظار من
 خواهر! برو که نوک سنان ساخت کار من
 خواهر! برو که دیده‌ام از خون دل تراست
 چشمم به زیر تیغ، سوی نعش اکبر است
 خواهر! برو که زندگی من حرام شد
 دیگر به خیمه آمدن من تمام شد
 رو در حرم که ننگری ای بی‌قرینه‌ام
 کز ضرب چکمه‌ی شمر شکسته است سینه‌ام
 برگرد تا نظر نکنی زیر دشنه‌ام
 برگرد تا که ننگری این گونه تشنه‌ام

کسی نبود در آن...

کسی نبود در آن دشت کین پس از کشتن
 تن مطهر او را ز خاک بردارد
 سه روز آن تن مجروح ماند روی زمین

هنوز فاطمه زین غم به دل، شرر دارد
تنش به خاک و سرش بر سنان روانه به شام
نهالِ عشق مگر غیر از این ثمر دارد

اشک چشم

آیم به قتلگاه که پیدا کنم تو را
امشب، وداعِ هجرتِ فردا کنم تو را
جویم تو را قدم به قدم بین کشتگان
با شوق و اضطراب تمنا کنم تو را
در حیرتم که از چه بجویم نشانِ تو
نی سر، نه پیره‌ن، ز چه پیدا کنم تو را؟
برگیرمت ز خاک و ببوسم گلوی تو
خود نوحه مادرانه چو زهرا کنم تو را
ریزم به حلقِ تشنه‌ی تو، اشکِ چشمِ خویش
سیراب، تا که ای گل حمرا! کنم تو را
دشمن نداد آبت اگر، غم مخور حسین!
صحرا ز آب دیده چو دریا کنم تو را
ای آن که داغ‌های جگرسوز دیده‌ای!
اکنون به اشکِ دیده مداوا کنم تو را
خواهم که سیر بینمت اما حسین من!
کو صبر و طاقتی که تماشا کنم تو را؟
شمع تو گشته‌ام که بسوزم برای تو
از عشقِ خویش قبله‌ی دل‌ها کنم تو را
هر جا روم لوائی عزایت به پا کنم
ماتم‌سرا، سراسر دنیا کنم تو را
خونِ خداست خونِ تو پامال کی شود؟
در شام و کوفه محکمه بر پا کنم تو را
گوئی «حسان» که می‌شنوم از گلوی او
هر چیز خواهی، از کرم اعطا کنم تو را
شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

عزیز فاطمه

روایت است که چون تنگ شد بر او میدان
 فُتاده از حرکت، ذوالجناح از جولان
 نه ذوالجناح دگر تابِ استقامت داشت
 نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت
 هوا ز جورِ مخالف چو قیرگون گردید
 عزیزِ فاطمه از اسب، سرنگون گردید
 بلند مرتبه شاهی ز صدرِ زین افتاد
 اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد
 شفیع روزِ قیامت به خاک، مسکن کرد
 زمین بادیه را اشک، دشتِ اَیْمَن کرد
 کسی نبود به بالینِ آن امامِ زَمَن
 زمین گرفت سر بی کسیش بر دامن
 شعر از مقبل کاشانی

شهدِ حلاوت

هرگز کسی چون من، تن بی سر نبوسید
 بوسیدم آن جایی که پیغمبر نبوسید
 حیدر نبوسید؛ زهرا نبوسید
 حتّی نسیمِ صحرا نبوسید
 وقتی که در دریایِ خون، زینب شنا کرد
 لب را به رگهایِ برادر آشنا کرد
 گفت: ای برادر! کو رأسِ پاکت؟
 بینم چسان من غلتان به خاکت؟
 این سر که ریزد از لبش شهدِ حلاوت
 فردا به نوکِ نی کند قرآنِ تلاوت
 با اینکه این سر، مشکاتِ نور است
 مهمانِ سرایش کُنچِ تنور است
 شعر از محمّدجواد؛ غفورزاده (شفق)

قَتْلِگَه در خون دست...

قَتْلِگَه در خون دست و پا می‌زد
 مادرش زهرا را صدا می‌کرد

چشمِ زینب یا رب! چه می بیند؟
پیکری در خون خفته می بیند

خودم دیدم که دلها...

خودم دیدم که دلها مُرده بودند
تمام هم‌رهان، افسرده بودند
خودم دیدم کبوترهایِ معصوم
همه سر زیر پرها بُرده بودند

خودم دیدم تمام آسمان...

خودم دیدم تمام آسمان‌ها
پر از «إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» بود
خودم دیدم که صحرا لاله گون بود
زمین از خون یاران، غرقِ خون بود
خودم دیدم که نورِ چشمِ زهرا
جراحاتِ تنش از حد فزون بود

خودم دیدم، حسینم...

خودم دیدم، حسینم تشنه جان داد
چه جانی بر لبِ آبِ روان داد

خودم دیدم، حسین...

خودم دیدم، حسین را سر بریدند
خودم دیدم، تنش در خون کشیدند
خودم دیدم ز بالایِ بلندی
عزیزانِ خدا را سر بریدند

لباسِ کهنه بپوشید زیر...

لباسِ کهنه بپوشید زیر پیرهنش
که تا برون نکند خصمِ بدمنش ز تنش
لباسِ کهنه چه حاجت که زیرِ سُمّ ستور

تنی نما‌ند که پوشند جامه یا کفنش

افسوس که در ماریه...

افسوس که در ماریه بر نیزه نمودند
سرهای به خون خفته‌ی اولادِ علی را

سرهای سروران

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد
مرغِ هوا و ماهیِ دریا کباب کرد
کای مونسِ شکسته‌دلان! حالِ ما بین!
ما را غریب و بی‌کس و بی‌آشنا بین!
اولادِ خویش را که شفیعانِ محشرند
در دستِ اهلِ جور چنین مبتلا بین!
تنهایِ کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهایِ سروران همه بر نیزه‌ها بین!
آن تن که بود پرورشش در کنارِ تو
غلطان به خاکِ معرکه‌ی کربلا بین!
شعر از محتشم کاشانی

بسترِ خون

زینب چو دید پیکرِ آن شه به رویِ خاک
از دل کشید ناله به صد دردِ سوزناک
کای خفته خوش به بسترِ خون! دیده باز کن!
احوالِ ما بین و سپس خوابِ ناز کن!
ای وارثِ سریرِ امامت! به پای خیز!
بر کشتگانِ بی‌کفن خود نماز کن
طفلانِ خود به ورطه‌ی بحرِ بلا نگر
دستی به دستگیری ایشان دراز کن
برخیز صبح، شام شد ای میرِ کاروان!
ما را سوار بر شترِ بی‌جهاز کن
یا دستِ ما بگیر و از این دشتِ پُر هراس
بارِ دگر روانه به سویِ حجاز کن

شعر از مرحوم نیر تبریزی

وای من

ای ملائک! روی در هامون کنید
 شمر را از قتلگه بیرون کنید
 چاره‌ی خصم بدآئین کن حسین!
 لب گشا یک لحظه نفرین کن حسین!
 گردِ باغِ لاله‌ات خار و خس است
 اهل بیت بین دشمن، بی کس است
 کربلا! این رسم مهمان‌داری است؟!
 از گلوئی میهمان، خون جاری است
 مانده در نای گلو، آوای من
 وای من! ای وای من! ای وای من!

گریز از مصیبت امام صادق به مصیبت سیدالشهدا علیهما السلام

گر چه در خاک رفت پیکر تو
 دیگر از تن جدا نشد سر تو
 دود آتش ز خانه‌ات برخاست
 پشت در جان نداد همسر تو
 بدنت آب شد ز زهر، ولی
 تازیانه نخورد خواهر تو
 قامت گشته خم، ولی نشکست
 پشت تو، در غم برادر تو
 ظلم دیدی؛ ولی کشته نشد
 کودک شیرخواره در بر تو
 سوخت قلبت؛ ولی نشد صد چاک
 تن فرزند در برابر تو
 زهر دادند بر تو؛ لیک نخورد
 چوب کین بر لب مطهر تو
 سوخت پا تا سرت ز زهر؛ ولی
 پاره پاره نگشت پیکر تو
 می‌سزد کز غم تو گریه کند

چشمِ شیعه به جدّ اطهرِ تو
 بوده یک عمر در عزایِ حسین
 اشکِ جاری ز دیده‌ی ترِ تو
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

من از تحریرِ این...

من از تحریرِ این غم ناتوانم
 که تصویرش زده آتش به جانم
 ترا طاقت نباشد از شنیدن
 شنیدن کی بود مانند دیدن

دل بریدن

آن دم بریدم من از حسین دل
 کامد به میدان، شمرِ سیه‌دل
 او می‌دوید و من می‌دویدم
 او سویِ مقتل من سویِ قاتل
 او می‌نشست و من می‌نشستم
 او رویِ سینه، من در مقابل
 او می‌کشید و من می‌کشیدم
 او خنجر از کین، من، آه از دل
 او می‌برید و من می‌بریدم
 او از حسین سر، من از حسین دل

حسین توست

ناگاه چشمِ دخترِ زهرا در آن میان
 بر پیکرِ شریفِ امام زمان فتاد
 بی‌اختیار نعره‌ی «هَذَا حَسِين» از او
 سر زد چنان که آتش از آن در جهان فتاد
 پس با زبان پُر گله آن بَضْعَه‌ی بتول
 رو در مدینه کرد که: «يا أَيُّهَا الرَّسُول!»
 این کشته‌ی فتاده به هامون، حسین توست
 وین صیدِ دست و پا زده در خون حسین توست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست
 زخم از ستاره بر تنش افزون! حسینِ توست
 شعر از محتشم کاشانی

جَنبُ اللَّهِ

به مرکز، باز شد سلطان ابرار
 که آساید دمی از رزم و پیکار
 فلک سنگی فکند از دستِ دشمن
 به پیشانی وجهُ اللهِ أَحْسَن
 چو زد از کینه، آن سنگِ جفا را
 شکست آئینه‌ی ایزد نما را
 که گلگون گشت رویِ عشقِ سرمد
 چو در روز اُحد رویِ مُحَمَّد
 به دامانِ کرامت خواست، آن شاه
 که خون بزُداید از آن چهرِ چون ماه
 یکی الماس و ش، تیری ز لشکر
 گرفت اندر دلِ شه جای تا پَر
 که از پشت و پناه اهلِ ایمان
 عیان گردید زهر آلوده پیکان
 سنان زد نیزه بر پهلو چنانش
 که جنبِ اللهِ بدرید از سنانش
 به دیدارش دلارا رایت افراشت
 سمندِ عشق، بارِ عشق بگذاشت
 به شُکرِ وصل، فخرِ نسلِ آدم
 به رو افتاد و می گفت اندر آن دم:
 تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ
 وَ اَيَّمْتُ الْعِيَالَ لِكِي اُرَاكَ
 فَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحُبِّ اِرْبَا
 لَمَا حَنَّ الْفُوَادَ اِلَى سِوَاكَ ۳
 شعر از مرحوم حایری محلاتی

خوش به نشان

زینب چو دید پیکری اندر میانِ خون
 چون آسمان، که زخم تن از انجمش فزون
 بی حد جراحی نتوان گفتنش که چند
 پا مال، پیکری نتوان دیدنش که چون
 گفت: این گلو بریده نباشد حسین من!
 این نیست آن که در پر من بوده، تا کنون
 گر این حسین من، سر او از چه بر سنان؟
 و این حسین من، تن او از چه غرق خون؟
 یا خواب بوده ام من و گم گشته است راه
 یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون
 می گفت و می گریست که جانسوز ناله‌ای
 آمد ز خنجر شه لب تشنگان، برون
 کای عندلیب گلشن جان! آمدی بیا
 ره گم نکرده خوش به نشان آمدی؛ بیا
 شعر از وصال شیرازی

از حرم تا قتلگه...

از حرم تا قتلگه، زینب صدا می زد حسین
 در میانِ مقتلِ خود دست و پا می زد حسین
 از دم خنجر صدا می زد ایا قوم! الْعَطَشُ
 در میانِ مقتلِ خود دست و پا می زد حسین
 یک طرف زهرا ز غم مویه کنان، صبیحه زنان
 در میانِ مقتلِ خود دست و پا می زد حسین

نه باک از نیزه...

نه باک از نیزه و شمشیر دارم
 نه خوفی از سنان و تیر دارم
 از آن ترسم که گر من کشته گردم
 ز تیغ کین به خون آغشته گردم
 گذارد شمر پا در خیمه‌هایم
 زند سیلی به روی طفل‌هایم

عرشِ رحمان

ز کف، سنگین دلی، سنگی رها کرد
 به پیشانی و جه‌الله جا کرد
 چو پیشانی و جه‌الله بشکست
 به عین‌الله، خون، راه نظر بست
 پر از خون گشت روی شاه اطهر
 چو در روز اُحد روی پیمبر
 چو دامان کرد بالا، شد نمایان
 دل پر نور، یعنی عرش رحمان
 یکی تیری سه پر از شست بدخواه
 رها گشت و نشست اندر دل شاه
 چو آن تیر از قفایش سر بدر کرد
 دل پاک پیمبر را خبر کرد
 ندانم رفت چون بر شاه مظلوم
 دل نازک کجا و تیر مسموم
 چرا «صافی» نشد زین درد و ماتم
 بسیط خاک، جای چرخ اعظم
 شعر از آیت‌الله صافی گلپایگانی

آرزو (زبان حال امام زمان با جدش)

نبودم کربلا تا گردمت غمخوار یا جدّا!
 ز هجران تو نالم همچو بلبل، زار یا جدّا!
 فراموشم نگرده ذوالجناحت غرق خون آمد
 به سوی خیمه‌ها با حالتی افکار یا جدّا!
 چنان زد صیحه کز خرگاه، خیل بانوان یکسر
 برون گشتند با چشمان گوه‌ر بار یا جدّا!
 یکی گفتا که: مولایم به خیمه از چه رو نامد؟
 یکی گفتا: چه کردی سید ابرار، یا جدّا!
 فغان زد زین خونین جگر: ای اسب! گو چون شد؟
 مرا تاج سر و بر بی کسان سالار، یا جدّا!
 سکینه گفت: بایم تشنه بود، آبش ورا دادند؟
 و یا لب تشنه کشتند آن شه بی‌یار، یا جدّا!
 به دنیا آرزو دارم بسی «تابع»! که بنمایم

تقاصِ خونت از آن فرقه‌ی اشرار، یا جدّا!

شعر از محمد علی تابع

عید قربان

شاه گفتا کربلا امروز میدان من است

عید قربان من است (۲)

دشت و هامون رنگ از خون جوانان من است

عید قربان من است (۲)

مادرم زهرا در این گودال مهمان من است

عید قربان من است (۲)

تا حرم زینب پرستار یتیمان من است

عید قربان من است (۲)

شعر از مرحوم نظام رشتی

مصائب وداع

بگذار تا بگیریم چون...

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

با ساریان بگویند احوال آب چشمم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد

داند که سخت باشد ترک امیدواران

وداع حرم

آمد به خیمه گاه و وداع حرم نمود

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

وز خیمه گاه گشت روان، سوی حربه گاه

این را نشانند در بر و بر رخ نشانند اشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشید آه

او سوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد «وا آخاه!» شد و بانگ «وا آباه!»

آهِ دردمندان

خواهرش بر سینه و بر سر زنان
رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست بر شه، راه را
دود آهش کرد حیران شاه را
در قفای شاه رفتی هر زمان
بانگ مهلاً مهلاًش بر آسمان
کای سوارِ سرگران! کم کن شتاب!
جان من! لختی سبک تر زن رکاب!
تا ببوسم آن رخ دلجوی تو
تا ببویم آن شکنج موی تو
شه سراپا گرم شوق و مستِ ناز
گوشه‌ی چشمی به آن سو کرد باز
دید مشکین مویی از جنس زنان
بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو! مرد آفرین روزگار
زن مگو! بنت الجلال، أُخْتُ الوِقار
زن مگو! خاکِ درش نقشِ جبین
زن مگو! دست خدا در آستین
پس ز جان بر خواهر استقبال کرد
تا رُخش بوسد، الف را دال کرد
همچو جانِ خود، در آغوشش کشید
این سخن آهسته در گوشش کشید
کای عنان گیر من آیا زینبی؟!
یا که آهِ دردمندان، در شبی؟
پیش پایِ شوق زنجیری مکن
راهِ عشق است این عنان‌گیری مکن
با تو هستم جانِ خواهر! همسفر
تو به پا این راه کوبی من به سر
خانه سوزان را تو صاحبخانه باش
با زنان در هم‌رهی، مردانه باش

جانِ خواهر! در غمم زاری مکن
 با صدا بهرم عزاداری مکن
 معجز از سر، پرده از رخ و مکن
 آفتاب و ماه را رسوا مکن
 هست بر من ناگوار و ناپسند
 از تو زینب گر صدا گردد بلند
 هر چه باشد تو علی را دختری
 ماده شیرا! کی کم از شیر نری؟!
 با زبان زینبی شاه آنچه گفت
 با حسینی گوش، زینب می شنفت
 شعر از مرحوم عثمان سامانی

صفای دیده

چرا بی خواهرت، به میدان می روی؟
 به میدان این چنین، شتابان می روی؟
 برو ای همسفر! ولی آهسته تر
 حسین! حسین! حسین! (۲)
 توئی بر خواهرت، تمام دلخوشی
 ز میدان رفتنت، مرا هم می گشی
 تو هستی هست من مرو از دست من
 حسین! حسین! حسین! (۲)
 صفای دیده ام، گلاب غم شده
 ز حالا قامت، برادر خم شده
 برو ای همسفر! ولی آهسته تر
 حسین! حسین! حسین! (۲)
 وداعت می زند، شرر بر خواهرت
 کمی آهسته تر که آیم در برت
 به جای مادرت ببوسم حنجرت
 حسین! حسین! حسین! (۲)

اشک روان

اگر خواهی کنون بینی وفای دختر خود را

به زیر پایِ مرکب، ای پدر! افکن سرِ خود را
 نهان از چشمِ طفلان آمدم گیرم سرِ راهت
 که گیری در بغلِ یک بارِ دیگر، دخترِ خود را
 نرفتی تا به پشتِ ابرِ سنگ و خنجر و پیکان
 به رویِ دامنِ ای ماه! بنشان اخترِ خود را
 اگر نازی کند دختر، خریدارش بود بابا
 بزرگی کن بیوس این دخترِ کوچکِ ترِ خود را
 به گهواره نظر انداختم دیدم بود خالی
 کجا بردی نیوردی علیّ اصغرِ خود را
 به دنبالِ مسافر، آب می‌پاشند؛ کو آبی؟!
 کنم ناچار دنبالت روان، اشکِ ترِ خود را
 لبم از تشنگی خشک است و جوهر در صدایم نیست
 برو در نهرِ علقم کن خبر آب آورِ خود را
 میانِ خیمه می‌دیدم، گلویّت عمّه می‌بوسد
 مگر آماده کردی بهرِ خنجر، خنجرِ خود را؟
 شعر از حاج علی انسانی

ای جان...

ای جانِ ما! جانانِ ما! آهسته رو! آهسته رو!
 مَشکن دلِ سوزانِ ما، آهسته رو! آهسته رو!
 بر خواهرِ زارت نگر، بر طفلِ بیمارت نگر
 آهسته رو! آهسته رو! آهسته رو! آهسته رو!
 کرده وصیتِ مادرم؛ تا من بیوسم حنجرت
 آهسته رو! آهسته رو! آهسته رو! آهسته رو!

عهدِ مادر

حسین مانده و زینب، وداعِ آخر را
 گرفته، مویه کنان، مَرکبِ برادر را
 کجاست مقصدت ای تک‌سوارِ عرصه‌ی عشق؟!
 بین به هر قدمت دیدگانِ خواهر را؟
 تو یادگارِ نبی هستی ای قتیلِ فرات!
 که کرده‌اند نثارِ ره تو، کوثر را

به دستِ توست اگر رشته‌ی قضا و قدر
 مزن به سنگِ قضا ساغرِ مقدر را
 بین به چهره‌ی اطفالِ خود غبارِ دریغ
 بخوان ز چشمِ ترم، قصه‌ی مکزرا
 بیا که بوسه زنم بر گلوئی تو، یک بار
 به بوسه تازه کنم یاد، عهدِ مادر را
 تو می‌روی! به که بسیاری‌ام در این وادی؟!
 کدام سو ببرم کودکانِ مضطر را؟!
 دلش چو مرغِ کِ زخمی، نفس نفس می‌زد
 درونِ سینه پر و بال بر قفس می‌زد
 شعر از محمد حسن زورق

آتش زدن خیام

شعله آتش

در آن صحرا چو آتش، شعله‌ور شد
 دل زینب چو آتش پُر شَر شد
 میان آتش، آه آتشین داشت
 زبانِ حال با خود این چنین داشت:
 اگر دردم یکی بودی، چه بودی؟
 اگر غم اندکی بودی، چه بودی؟
 فراقِ دوستان و جورِ دشمن
 سراسر سهل و آسان است بر من
 از آن ترسم که آتش بفرورد
 میانِ خیمه بیمارم بسوزد
 از آن ترسم که آتش شعله گیرد
 میانِ خیمه بیمارم بمیرد

نعره مستی

اینان که طبلِ خاتمه‌ی جنگ می‌زنند
 دیگر چرا به خیمه‌ی ما سنگ می‌زنند؟
 بارانِ تیر و حمله و غارت شروع شد
 نقشی دگر ز ننگ در این جنگ می‌زنند

با تیشه‌ی جهالت و ظلم و عنادشان
 بر ریشه‌ی عدالت و فرهنگ می‌زنند
 تا نام حق دگر پس از این نشنود کسی
 آتش به بالِ مرغِ شباهنگ می‌زنند
 غفلت نگر که نعره‌ی مستی و بی‌غمی
 پیشِ امامِ خسته و دلتنگ می‌زنند
 غارتگرانِ درونِ خیامند و کودکان
 از ترسشان به دامنِ من چنگ می‌زنند
 بر چهره‌هایِ خسته و مات و پریده‌رنگ
 با سیلیِ خشونتشان رنگ می‌زنند
 قلبِ «حسان» به یادِ اسیران کربلاست
 در هر کجا که قافله‌ها زنگ می‌زنند
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

داغداران

وای بر آنان که آنان که لِ مصطفی را می‌زدند
 در میانِ شعله‌ها ریحانه‌ها را می‌زدند
 هم میانِ خیمه‌گه هم در میانِ قتلگه
 دسته گل‌هایِ بهشتِ مرتضی را می‌زدند
 گه به ضربِ تازیانه، گه به ضربِ کعبِ نی
 داغداران زمینِ کربلا را می‌زدند

جانِ مادر (سینه‌زنی)

خیمه‌ها آتش گرفت؛ لاله‌ها پرپر شدند
 آن همه پروانه‌ها جمله خاکستر شدند
 فاطمه بر آن شهید بی‌گناه
 می‌زند سینه کنارِ قتلگاه
 جانِ مادر! یا حسین! جانِ مادر! یا حسین!
 نازنینان سر جدا بر زمین افتاده‌اند
 عاشقان بر رویِ خاک، چون نگین افتاده‌اند
 خیمه‌هایِ فاطمی غارت شده
 موسمِ تنهایی و غربت شده

جان مادر! یا حسین! جان مادر! یا حسین!
 در حرم آب آمده تشنه لبِ اصغر کجاست
 جستجو کن ای رباب! یاسِ نیلوفر کجاست؟!
 بی کسان سر در گریبان یک طرف
 ام کلثوم و یتیمان یک طرف
 جان مادر! یا حسین! جان مادر! یا حسین!
 دخترِ صبرِ علی بی کس و تنها شده
 کوهِ محنت بر دلش، قامتش دو تا شده
 زینت امشب ندارد آشنا
 یا علی! بهر تسلایش بیا
 جان مادر! یا حسین! جان مادر! یا حسین!
 دسته گلها گم شده زیر تیغ و نیزه‌ها
 در کنار زینت یا رسول‌الله بیا
 جان زهرا! مهربانی کن به او
 جای طفلان یتیمت را بجو
 جان مادر! یا حسین! جان مادر! یا حسین!
 شعر از جعفر رسول زاده (آشفته)

سوزِ دل

خیمه‌ها می‌سوزد و شمعِ شبِ تارم شده
 در شبِ بیماریم آتش پرستارم شده
 ما که خود از سوزِ دل، آتش به جان افتاده‌ایم
 از چه دیگر شعله‌ها یارِ دلِ زارم شده
 پیش از این سقایی ما بودی علمدارِ حسین
 امشب اما جای او، آتش علمدارم شده
 ای فلک! جانِ مرا هر چند می‌خواهی بسوز
 مدتی هست از قضا دل سوختن کارم شده
 جز غم امشب، پیش ما یار وفاداری نم‌اند
 در شبِ تنهاییم تنها همین یارم شده
 من که شب را تا سحر بی‌خواب و سوزانم چو شمع
 از چه دیگر شعله‌ها شمعِ شبِ تارم شده
 بس که اشک آید به چشم خوابِ شب را راه نیست
 دودِ آتش از چه ره در چشمِ خونبارم شده؟

جز دو چشمم هیچکس آبی بر این آتش نریخت
 مردم چشمان من تنها وفادارم شده
 گر گلستان شد به ابراهیم آتش‌ها، ولی
 سوخت گلزار من و آتش پدیدارم شده
 شعله‌های کربلا آتش به جانم زد «حسان»!
 آتشین از این جهت ابیات اشعارم شده
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

ذکر خدا

آتش بر آشیانه‌ی مرغی نمی‌زنند
 گیرم که خیمه، خیمه‌ی آل عبا نبود
 لب‌تشنه کی گُشند کسی را کنار آب
 گیرم حسین سبط رسول خدا نبود!
 دنیا، ندیده کودک معصوم را گُشند؟!
 ای کاش روی دست پدر این جفا نبود!
 بستر ز زیر پای علیلی کجا گُشند؟!
 کاش آن علیل یکی از اولیا نبود!
 رأس بریده را که زند چوب خیزران؟
 گیرم لبش به خواندن ذکر خدا نبود

اوج مصیبت

سرگشته بانوان، وسط آتش خیام
 چون در میان آب، نقوش ستاره‌ها
 اطفال خردسال ز اطراف خیمه‌ها
 هر سو دوان چو از دل آتش، شراره‌ها
 غیر از جگر که دسترس اشقیا نبود
 چیزی نماند در بر ایشان ز پاره‌ها
 انگشت رفت در سر انگشتی به باد
 شد گوش‌ها دریده پی گوشواره‌ها
 سبط نبی که نام همایون او بَرند
 هر صبح و شام، گشت فراز مناره‌ها
 در خاک و خون فتاده و تازند بر تنش

با نعل‌ها که ناله برآرد ز خارها

شعر از ایرج میرزا

شام غریبان

بستان عشق

در دل صحرا شهیدان بی کفن افتاده اند
عاشقان در کربلا خونین بدن افتاده اند
لاله های فاطمه پرپر میان خاک و خون
در گلستانِ بلا چون یاسمن افتاده اند
سر جدا قربانیانِ نهضتِ سرخِ حسین
روی خاک نینوا، دور از وطن افتاده اند
تشنگانِ وادیِ آزادگی در بحرِ عشق
در کنارِ علقمه صدپاره تن افتاده اند
کربلا بستانِ عشاق است و هفتاد و دو گل
سویِ دیگر یادگارانِ حسنِ افتاده اند
بر لبِ ماتم‌سرایِ «یاسر» این غم، نقش بست
اشک‌ها خون گشته و از چشمِ من افتاده اند

صد اسیر

بیش از ستاره زخم و فلک در نظاره بود
دامانِ آسمان ز غمش پر ستاره بود
لازم نبود آتشِ سوزان به خیمه‌ها
دشتی ز سوزِ سینه‌ی زینب شراره بود
می‌خواست تا ببوسد و برگرددش ز خاک
قرآن او، ورق ورق و پاره پاره بود
یک خیمه نیم سوخته شد جای صد اسیر
چیزی که ره نداشت در آن خیمه، چاره بود
در زیر پایِ اسب، دو کودک ز دست رفت
چون کودکانِ پیاده و دشمن سواره بود
آزاد گشت آب، ولیکن هزار حیف!
شد شیردار مادر و بی شیرخواره بود
چشمی بر آنچه رفت به غارت، نداشت کس

اما دل رباب، پی گاهواره بود
 یک طفل با فرات، کمی حرف زد ولی
 نشنید کس، که حرف زدن با اشاره بود
 یک رخ نمانده بود که سیلی نخورده بود
 در پشت ابر، چهره‌ی هر ماهپاره بود
 از دست‌ها می‌پرس که با گوش‌ها چه کرد
 از مشت‌ها می‌پرس که با گوشواره بود
 شعر از حاج علی انسانی

شام غریبان

شب شام غریبان حسین است
 همه عالم پریشان حسین است
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 بنال ای دل! بنال ای دل! که امشب
 نماز شب نشسته خوانده زینب
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 بنال ای دل! بزن در خون پر و بال
 که امشب فاطمه آید به گودال
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 بنال ای دل! بنال ای دل! که اکبر
 چو گل پر پر شده از تیر و خنجر
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 زمین و آسمان از غم، سیاه است
 که امشب ساربان در قتلگاه است
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 بزن پیوسته دست غم به سینه
 که سیلی خورده بر روی سکینه
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 بنال ای دل! بزن پیوسته ناله
 که امشب گم شده طفل سه ساله
 حسینم! وای حسینم! وای حسینا! (۲)
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

موجِ خون

همه از خیمه‌ها بیرون دویدند
 ولی سالارِ زینب را ندیدند
 تن راکب، نهان در موجِ خون بود
 رخِ مَرکَب، ز خونش لاله‌گون بود
 سرشک از دیده، در هر صیحه می‌ریخت
 شرار از سینه، با هر شیهه می‌ریخت
 به فکر چاره، آن بیچاره می‌گشت
 به گردِ پیکری، صد پاره می‌گشت
 دو دستش، گشت پایِ آن بدنِ حَم
 سرِ خود را، فرود آورد کم‌کم
 تنِ صد پاره را، در موجِ خون جُست
 ز خونِ صاحبِ خود، رویِ خود شست
 نهاد آن تشنه در میدانِ دویده
 لبِ عطشان، به رگ‌های بریده
 همه عالم، فدایِ کشته‌ای باد
 که چون از صدرِ زین، بر خاک افتاد
 وفا را زندگی، در مکتبش بود
 که اوّل زائر او، مرکبش بود
 ز اشکش دشت را، دریایِ خون کرد
 رخ از خونِ امامش، لاله‌گون کرد
 برون از قتلگه، بی‌راکب آمد
 به سویِ خیمه‌ی، بی‌صاحب آمد
 صدایِ ناله‌اش را، تا شنیدند
 همه از خیمه‌ها، بیرون دویدند
 یکی از غم، گریبان چاک می‌کرد
 یکی خونش، به گیسو پاک می‌کرد
 یکی پوشاند، ز اشک خود زمین را
 یکی بر پشت، برگرداند زین را
 چراغِ محفلِ طاها، سکینه
 دو دست، از شدتِ غم زد به سینه
 که ای گم کرده راکب! راکب کو؟

چرا صاحب نداری، صاحبت کو؟
 چرا از تیر دشمن، شسته بالت؟
 چرا خونِ خدا، ریزد ز یالت؟
 بگو ای پیکرت، گردیده صد چاک
 امید ما، کجا افتاده در خاک؟
 تو صورت شسته‌ای، از خونِ مظلوم
 مرا دیگر، یتیمی گشت معلوم
 تو که، آتش فرو ریزی ز سینه
 بگو از راکبِ خود، با سکینه
 چو خنجر، بر گلوئی او نهادند
 به آن لب تشنه، آیا آب دادند؟

خداحافظی با ابدان مطهر

رفتم من و هوای...

رفتم من و هوای تو از سر نمی‌رود
 داغِ غمت ز سینه‌ی خواهر نمی‌رود
 برخیز تا رویم برادر! که خواهرت
 تنها به سوی روضه‌ی مادر نمی‌رود

چون چاره نیست...

چون چاره نیست می‌روم و می‌گذارمت
 ای پاره پاره تن به خدا می‌سپارمت

تازیانه

ای خصمِ دَد منش! تو مزن تازیانه‌ام
 من از کنارِ کشته‌ی بابا نمی‌روم
 من با علی اکبر و عباس آمدم
 از این دیار بی کسی و تنها نمی‌روم
 تنها به رویِ خاکِ چنین مانده بی کفن
 در شام و کوفه هم‌ره سرها نمی‌روم
 سیلی مزن به صورتم ای شمر بی حیا!

من بی‌علیّ اکبر لایلاً نمی‌روم

شعر از عبدالحسین رضایی

مرغ گرفتار

مب‌یدم که در این دشت مرا کاری هست!
 گل اگر نیست ولی صحنه‌ی گلزاری هست!
 ساربانان! مزید این همه آواز رحیل
 آخر این قافله را قافله‌سالاری هست
 گریه‌ی من به سرِ نعلِ پدر، بی‌جا نیست
 یوسف آنجا که بود گرمیِ بازاری هست
 ای پدر! هیچ مپرسی که در این انجمن
 بال و پر سوخته‌ای، مرغ گرفتاری هست
 شعر از شاعر معاصر: دولت‌شاهی

شورشِ غم

ما را به سرِ کویِ تو اعدا نگذارند
 خواهیم بمانیم در اینجا نگذارند
 زینب ز تو ای جانِ برادر! نکند دل
 اعدا بگذارند اگر یا نگذارند
 خواهیم همه‌ی عمر کنارِ تو بمانم
 اما چه توان کرد که اعدا نگذارند
 شب می‌رسد و قافله در حالِ رحیل است
 زین بیش دگر پیشِ تو ما را نگذارند
 گفتمی نکنم گریه به شیون ز فراق
 اما چه کنم شورشِ غم‌ها نگذارند

من جسمِ تو را...

من جسمِ تو را غرقه به خون دیدم و رفتم
 چون مرغِ شب از هجرِ تو نالیدم و رفتم
 ای باغ! که داری تو بسی گل به گلستان
 این خرمن گل را به تو بخشیدم و رفتم

خنده‌ی دشمن

حسین جان! ای آبرویِ دو عالم
 نگینِ سلیمان به حلقه‌ی ماتم
 خدا حافظ ای برادرِ زینب!
 به خون غلتان در برابرِ زینب
 خدا حافظ ای گلویِ بریده!
 بین دشمن، معجزم بکشیده
 تنت بی‌سر مانده در دلِ صحرا
 سرت گشته رویِ نیزه‌ی اعدا
 برادر جان! بی‌تو در دلِ صحرا
 کُند خنده، دشمنت به غمِ ما

مسیر کوفه تا شام**دانی چه روز دختر...**

دانی چه روز دخترِ زهرا اسیر شد؟
 روزی که طرح بیعتِ «منا امیر» شد

صوت حجاز

ای کشته‌ی راه حق! جان از تو، جوان از تو
 جانا ز میِ توحید، ساغر ز تو جام از من
 عهدی که به حق بستیم اندر سرِ آن پیمان
 جان از تو، جوان از تو، پیغام و پیام از من
 قرآن به سنان خواندن با صوتِ حجاز از تو
 تفسیرِ سخنهایت ای شاهِ گرام از من
 در کاخ یزیدِ دون، تشبِ زر و سر از تو
 رسوایی بدکاران با نطق و کلام از من
 سر بر سر خاکستر در کنجِ تنور از تو
 در گوشه‌ی ویرانه مأوی ' و مقام از من

ای سری که بر...

ای سری که بر نیزه همچو ماه تابانی

سرور شهیدانی، سرور شهیدانی
 من که خسته‌ام بابا! دل شکسته‌ام بابا!
 چون ز گلبن باغت تازه رسته‌ام بابا!
 روی نیزه از دختر می‌کنی نگهبانی
 سرور شهیدانی، سرور شهیدانی

حیف است خون...

حیف است خون تو ریزد به روی خاک
 یحیای من! اجازه که تشتی بیاورم!

در تلاوت قرآن...

در تلاوت قرآن، از دو لعلِ درُ افشان
 سنگِ کوفیانش بود، مزد خواندن قرآن

قصه‌ی جانسوز

خاک، چرا بر رخ تابان توست؟
 شاه کجا بوده‌ای امشب مقیم؟
 معجز قرآن، لب خوش خوانِ توست
 نیست به جز آیه‌ی کهف و رقیم
 می‌شنوم؛ می‌شنوم؛ آشناست
 گوش من و خواندن قرآن تو
 کوفه مگر خیمه‌گه کربلاست؟
 خواهر غم‌دیده به قربان تو
 باد صبا گر ببرد این صدا
 سوی مدینه شنود فاطمه
 نوحه گر آشفته کند موی را
 زار و پریشان بشود فاطمه
 روی کند جانبِ قبرِ رسول
 کای پدر! احوالِ حسینت بین!
 شکوه کند پیشِ محمد، بتول
 کاین ستم اهلِ شقاوت بین!
 این سرِ خونینِ بلا دیده را

چند بَرَنَدَش به جفا کو به کو؟
 گاه بلند است سرِ نیزه‌ها
 گه به تنور آفکند او را عدو
 هر که به نام تو حسین! آشناست
 زمزمه‌اش قصه‌ی جانسوزِ توست
 همچو «حسان» روز و شب اندر عزاست
 مونس او عشقِ دل‌افروزِ توست
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

واسطه

جمعی که خلق شد دو جهان از برایشان
 دادند در خرابه‌ی بی‌سقف، جایشان
 آنان که بودشان به سرُّ نه سپهر، جای
 مجروح از پیاده‌روی گشت پایشان
 شخصی کنیز خواست از آن فرقه‌ای که بود
 جبریل، خادمِ درِ دولتسرایشان
 آنان که بود بر سرشان، مهر، سایه‌بان
 در آفتاب سوخت رخِ مه‌لقایشان
 آنان که شُست قابله‌شان ز آبِ سلسیل
 از تشنگی پرید ز رخ رنگهایشان
 آن فرقه‌ای که واسطه‌ی رزق عالم‌اند
 دادند نان به رسمِ تصدَّق برایشان
 جمعی که بانویِ حَرَم کبریا بُدند
 از نینوا به عرشِ علا شد نوایشان
 کردند پایمال، سینه‌ی جمعی که روز و شب
 زهرا به رویِ سینه همی داد جایشان
 جمعی که بود پنجه‌ی ایشان گره‌گشا
 بستند دست‌ها ز جفا بر قفایشان
 آنان که تکیه‌گاه، بُدیشان بر اوجِ چرخ
 خشتِ خرابه شد ز جفا متکایشان
 «جودی» به روزگار زند خیمه‌ی شهی
 از آن دمی که گشت گدایِ گدایشان
 شعر از مرحوم جودی خراسانی

تنورِ خولی

به خولی بگفت آن زن پارسا:
 که را؟ باز، از پا در آورده‌ای؟
 که در این دل شب چو غارتگران
 برایم زر و زیور آورده‌ای؟
 به همراهت امشب چه بوی خوشست؟
 مگر بار مُشکِ تر آورده‌ای؟
 چنان کوفتی در، که پنداشتم
 ز میدانِ جنگی، سر آورده‌ای؟
 چو دانست آورده سر، گفت: آه
 که مهمانِ بی‌پیکر آورده‌ای؟
 چو بشناخت سر را بگفت: ای عجب!
 سرِ با شکوه و فر آورده‌ای؟
 بمیرم! در این نیمه شب از کجا
 سرِ سبطِ پیغمبر آورده‌ای؟
 چه حقی شده در میان، پایمال
 که تو رفته‌ای، داور آورده‌ای؟
 گلِ آتش است این، که از کوه طور
 تو با خاک و خاکستر آورده‌ای؟
 «نگارنده» با گفتن این رثا
 خروش از ملائک بر آورده‌ای!
 شعر از عبدالعلی نگارنده

امیرِ کاروان

حقّ قرآن را به نوکِ نی ادا کردی حسین!
 بر فرازِ نیزه‌ها یادِ خدا کردی حسین!
 قصّه‌ی بی‌آبیت آتش به جانم می‌زند
 نیزه‌دارت دم به دم زخمِ زبانم می‌زند
 ای امیرِ کاروان! یا حسین! قرآن بخوان!
 عمّه! بابا، نوکِ نی قرآن تلاوت می‌کند
 این سر بُبُریده از ما رفعِ تهمت می‌کند

گرگ‌هایِ کوفه در کرب و بلا چنگِ ار زدند
از چه دیگر بر فرازِ نیزه‌ها سنگر زدند؟
ای امیر کاروان! یا حسین! قرآن بخوان!

خون تازه

غروب نیست خدایا! چرا هلال دمیده؟
هلال را به سرِ نیزه وقتِ ظهر که دیده؟
هلال و ظهر و سرِ نیزه و تلاوتِ قرآن
حقیقتی است که ما دیده و کسی نشنیده
روا نبود که از هم جدا شویم من و تو
چرا سرِ تو ز من زودتر به کوفه رسیده؟
به نیزه‌دار بگو: «چند گام پیش‌تر آید»
که چند بوسه بگیرم از این گلوی بریده
دو روز پیش جبین تو را به سنگ شکستند
چرا به صورتت اکنون خون تازه چکیده؟
کنارِ محمل و دستم نمی‌رسد به سرِ نی
که بوسه‌ای بستانم از آن گلوی بریده
به جانِ فاطمه دریاب فاطمه‌ات را
که آب شد دلِ این ماهتابِ رنگ‌پریده!
به نخلِ «میثم» اگر آتش است، سوزِ تو دارد
که جز شرارِ دل از این درخت، میوه نچیده
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

ساربان! تند مران...

ساربان! تند مران ورنه چنان می‌گیریم
که تو و ناقه و محمل همه در گِل برود
باکم از کشته شدن نیست از آن می‌ترسم!
که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود
سرِ آن کشته بنازم که پس از کشته شدن
سرِ خود گیرد و اندر پیِ قاتل برود!

دو تشت

از دو تشت آمد صدایِ شور و شین
 گاهی از تشتِ حسن گاهی حسین
 اندر اینجا قلبِ زینب خسته بود
 و اندر آنجا دستِ زینب بسته بود
 بر سر این تشت، قاسمِ سینه‌چاک
 بر سر آن تشت، زینب شد هلاک
 از دو لب‌هایِ حَسَن خون می‌چکید
 خورده لب‌هایِ حسین، چوبِ یزید

مصائب اربعین

دیدارِ برادر

سحر چون پیکِ غم از در در آید
 شرار از سینه، آه از دل بر آید
 مرا از دیدگان، یک کاروانِ اشک
 به شوقِ پای‌بوسِ رهبر آید
 جدا زین کاروانِ اشک و حسرت
 درایِ کاروانی دیگر آید
 گمانم کاروانِ اهلِ بیت است
 که سویی کعبه‌ی دل با سر آید
 گلاب از دیده افشان همچو جابر
 که عطرِ عترتِ پیغمبر آید
 به رسمِ دیده‌بوسی با عزیزان
 به حسرت از مدینه، مادر آید
 پس از یک اربعین هجران و دوری
 به دیدارِ برادر، خواهر آید
 همان خواهر که کس نشناسد او را
 به باغِ لاله‌هایِ پَر پَر آید
 همان خواهر که با سحرِ بیانش
 به هر جا آفریده محشر آید
 همان خواهر که غوغا کرده در شام
 همان آئینه‌ی پیغمبر آید
 همان بنیان‌کنِ بنیانِ تزویر

همان رسواگرِ زور و زر آید
 همان خواهر ولی گیسو پریشان
 سیه جامه، بنفشه پیکر آید
 نوایِ وای وای، از قلبِ زهرا
 صدایِ های‌هایِ حیدر آید
 شعر از محمدجواد غفورزاده (شفق)

کاروانِ عشق

کاروان می آید از شهرِ دمشق
 بر سرِ خاکِ شه سلطانی عشق
 کاروان با خود رباب آورده است
 بهر اصغر، شیر و آب آورده است
 کاروان آمد ولی اکبر نداشت
 أمّ لیلا شبیه پیغمبر نداشت
 کاروان آمد ولی شاهی نبود
 بر بنی‌هاشم دگر ماهی نبود

اشکِ روان

آنچه از من خواستی با کاروان آورده‌ام
 یک گلستان گل به رسم ارمغان آورده‌ام
 از در و دیوار عالم فتنه می‌بارید و من
 بی‌پناهان را بدین دارالآمان آورده‌ام
 اندرین ره از جرس هم بانگ یاری برنخواست
 کاروان را تا بدین جا با فغان آورده‌ام
 تا نگویی زین سفر با دستِ خالی آمدم
 یک جهان درد و غم و سوزِ نمان آورده‌ام
 قصه‌ی ویرانه‌ی شام از نپرسی خوش‌تر است
 چون از آن گلزار، پیغام خزان آورده‌ام
 دیده بودم تشنگی از دل قرارت برده بود
 از برایت دامنی اشکِ روان آورده‌ام
 تا به دشتِ نینوا بهرت عزاداری کنم
 یک نیستان ناله و آه و فغان آورده‌ام

تا نثارت سازم و گردم بلاگردانِ تو
 در کفِ خود از برایت نقدِ جان آورده‌ام
 تا دلِ مهر آفرینت را نرنجانم ز درد
 گوشه‌ای از دردِ دل را بر زبان آورده‌ام
 شعر از محمدعلی مجاهدی (پروانه)

آه از آن ساعت...

آه از آن ساعت که با صد شور و شین
 زینب آمد بر سر قبرِ حسین
 با زبانِ حال آن دور از وطن
 گفت با قبرِ برادر این سخن:
 بهر تو امروز مهمان آمده
 خواهرت از شام ویران آمده

منزل

شمیم جانفزایِ کویِ بام
 مرا اندر مشامِ جان بر آید
 گمانم کربلا شد عمّه! نزدیک
 که بویِ مُشکِ ناب و عنبر آید
 به گوشم عمّه! از گهواره‌ی گور
 در این صحرا، صدایِ اصغر آید
 مهارِ ناقه را یک دم نگه دار
 که استقبالِ لیلا، اکبر آید
 حسین را ای صبا! بر گو که از شام
 به کویت زینبِ غم‌پرور آید
 ولی ای عمّه! دارم التماسی
 قبولِ خاطرِ زارتِ گر آید
 در این صحرا مکن منزل که ترسم
 دو باره شمرِ دون با خنجر آید
 کند «جودی» به محشر، محشر از نو
 اگر در حشر با این دفتر آید
 شعر از مرحوم جودی خراسانی

جابر

بگفتا: یا حبیبی! یا حبیبی!
 که خونت عالمی را مُشک بو کرد
 سلامت می کنم بر گو جوابم
 که طبعم میلِ گفتارِ نکو کرد
 چو نَشْنِید او جوابِ خویش از یار
 که حَلُّ مشکلِ خود مو به مو کرد
 به خود گفتا: ندیده کس به عالم
 تن بی سر که بتوان گفتگو کرد
 شعر از ژولیده

قلبِ فکار

بر مزارت دیدگانی اشکبار آورده‌ام
 قامتی خم گشته، قلبی داغدار آورده‌ام
 اهل بیت را به دشتِ کربلا تا شهرِ شام
 اشک ریزان بُردم و اندوه‌بار آورده‌ام
 در کنارِ تربتِ پاکِ تو ای سلطانِ عشق!
 سَیدِ سَجاد را با حالِ زار آورده‌ام
 شد رقیه، دخترت کنج خرابه زیرِ خاک
 کز غمِ جانسوز او قلبی فکار آورده‌ام

اربعین است و دل...

اربعین است و دل از سوگِ شهیدان خون است
 هر که را می‌نگرم غم‌زده و محزون است
 هر که در حصن ولایت رود از روی خلوص
 ز آتش دوزخ و آن هول و خطر، مأمون است

روزِ اربعین

پس از تو جانِ برادر! چه رنج‌ها که کشیدم
 چه شهرها که نگشتم چه کوچه‌ها که ندیدم
 به سخت‌جانیِ خود این قدر نبود گمانم

که بی تو زنده ز دشتِ بلا به شام رسیدم
 چو ماهِ چارده دیدم سرِ تو را به سرِ نی
 هلال‌وار ز بارِ مصیبتِ تو خمیدم
 ز تازیانه و کعبِ سنان و نیزه‌ی دشمن
 دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
 میانِ کوچه و بازارِ شام، پای برهنه
 سر از خجالتِ نامحرمان به جیب کشیدم
 شدم چو واردِ بزم یزید با بازوی بسته
 هزار مرتبه مرگِ خود از خدا طلبیدم
 هنوز بر کفِ پایم نشانِ آبله پیداست
 به راهِ شام ز بس از جفا، پیاده دویدم
 ولی به این همه غم، شاد از آنم ای شه خوبان!
 که نقدِ جان به جهان دادم و غمِ تو خریدم
 شعر از مرحوم جوادی خراسانی (رضوان الله علیه)

یا آخا! سوغاتی...

یا آخا! سوغاتی از بازارِ شام آورده‌ام
 از سه ساله دخترت، عرضِ سلام آورده‌ام
 معجزِ خاکی من شد جامه‌ی احرامِ من
 ثبت شد در بین زواری تو اول نامِ من
 زین چهل روز، آتشِ هجر تو آبم کرده است
 داغِ جانسوزِ تو چون لاله کبابم کرده است

شب اربعین

نشست گردِ مصیبت به چهره‌ی ملکوت
 به سوی کوفه روان شد چو کاروانِ حسین
 به روزِ حشر ز بهر شفاعتِ امت
 بود دو دستِ ابوالفضل ارمغانِ حسین
 کنون که هست شبانگاهِ اربعینِ حسین
 شدند خوار و سیه‌روی، دشمنانِ حسین
 به آستانِ کسی سر فرو نمی‌آرد
 کسی که سر بنهاد بر آستانِ حسین

خارِ مُغیلان

اربعین آمد و اشکم ز بَصَر می آید
 گوئیا زینبِ محزون ز سفر می آید
 باز در کرب و بلا شیون و شینی بر پاست
 کز اسیرانِ ره شام خبر می آید
 جَزَس از سوزِ جگر نالد و گوید به ملا
 که سکینه به سرِ قبرِ پدر می آید
 گر چه از خارِ مُغیلان شده پایش مجروح
 سرِ قبرِ پدرش باز به سر می آید

مِرامِ شیعه

به یاد کربلا دلها غمین است
 دلا خون گریه کن چون اربعین است
 پیامِ خون، خطابِ آتشین است
 بقاءِ دین رهینِ اربعین است
 که تاریخِ پر از خون و شهادت
 سراسر اربعین در اربعین است
 بسوز ای دل! که امروز اربعین است
 عزایِ پورِ ختم‌المرسلین است
 مِرامِ شیعه در خون ریشه دارد
 نگهبانی ز خطِ خون چنین است
 دلِ بینا ندارد شک و تردید
 که عاشورا نبردِ کفر و دین است
 ز عاشورایِ او دین زنده گردید
 منایِ کربلا سازنده گردید
 شعر از استاد جواد محدّثی

ورود به مدینه**دلِ تَبَدار**

صدا در سینه‌ها ساکت! که اینک یار می آید
 ز راهِ شام و کوفه عابدِ بیمار می آید

غبارِ راه بس بنشسته بر رخسارِ چون ماهش
 به چشمِ آینه‌ی ایزدنمایی تار می‌آید
 الا ای دردمندان مدینه! با دو صد حسرت
 طیبِ دردمندان با دلِ تبار می‌آید
 الا ای بانوانِ اهلِ یثرب! پیشواز آید
 که زینب، بی‌برادر با دلِ غمخوار می‌آید
 بیا امُّ البنین! با دیده‌ی گریان تماشا کن
 که اردویِ حسینی بی‌سپهسالار می‌آید
 شعر از آقای علی شجاعی

سوغات

من که بر گشته‌ام از کرب و بلا
 هست در صحنِ دلم روضه به پا
 من که بی‌یار و حیب آمده‌ام
 به مدینه چه غریب آمده‌ام
 دیده‌ام داغِ همه همسفران
 شده‌ام همسفرِ خونجگران
 دیدگانم که ز غم گریانند
 روضه‌خوان بدنی عریانند
 آن که شد پیرِ غمِ این دوران
 اشکِ او کرد عدو را خندان
 بیشتر از همه، من رنجیدم
 داغِ یک قافله یوسف دیدم
 گر قد و قامتِ من خم گشته
 داغ بر دوشِ مُحَرَّم گشته
 من که پیغمبر عاشورایم
 خجل از مادر خود زهرایم
 چون که از یوسفِ خونین بدنش
 در کفم هست فقط پیرهنش
 دلم از غصه‌ی یارم تنگ است
 آه! سوغاتِ سفر، خون‌رنگ است
 من که از داغِ حسین افسردم
 کاش در کرب و بلا می‌مُردم

شعر از جواد حیدری

داغ حسین

خزان شد لاله زارم ای مدینه!
 دریغا از بهارم ای مدینه!
 منم آن بلبلِ شوریده‌حالی
 که دیگر گل ندارم ای مدینه!
 دلی صدپاره تر از لاله دارم
 به سان جسم یارم، ای مدینه!
 خمیده‌قد، شکسته‌دل، به سویت
 دوباره رهسپارم ای مدینه!
 نمی‌دانم به سوی هاشمیات
 چگونه رو بیارم ای مدینه!
 از آن ترسم که عبدالله جعفر
 بود چشم‌انتظارم ای مدینه!
 گر از حال دو فرزندش پرسد
 ز پاسخ شرمسارم ای مدینه!
 الهی! خون بریزد از دو عینم
 که باشد بر جگر داغ حسینم
 مدینه! ریزد از چشمم ستاره
 به یاد مهر و ماه و ماهپاره
 مدینه! گریه کن بر غربت من
 که خندیدند بر اشکم هماره
 چنان بر من بنال ای شهر زهرا
 که خون جوشد ز قلب سنگ خاره
 مدینه گوش ما را پاره کردند
 برای غارت دو گوشواره
 مدینه! وای بر من! وای بر من!
 که سویت زنده بر گشتم دوباره
 مدینه! کاش می‌دیدم چگونه
 نفس در سینه‌ام می‌شد شراره
 مدینه! مرحبا! آغوش بگشا
 به زوارِ گلوی پاره پاره

الهی! خون بریزد از دو عینم
 که باشد بر جگر داغِ حسینم
 خودم دیدم که قرآن زیر پا بود
 همه آیات آن از هم جدا بود
 خودم دیدم که لب‌های حسینم
 به زیر تیغ، مشغولِ دعا بود
 خودم دیدم که آن رخسارِ خونین
 به روی خاکِ گرمِ کربلا بود
 خودم دیدم که ذکرش در یمِ خون
 خدا بود و خدا بود و خدا بود
 خودم دیدم به چشمِ پر ستاره
 که ماهم آفتابِ نیزه‌ها بود
 خودم دیدم که از بالای نیزه
 ز هر جانب نگاهش سوی ما بود
 خودم دیدم سرِ فرزندِ زهرا
 به زیر چوب، در تشتِ طلا بود
 الهی! خون بریزد از دو عینم
 که باشد بر جگر داغِ حسینم
 مدینه! قلبِ قرآن را دریدند
 امامت را به خاک و خون کشیدند
 مدینه! تشنه‌لبِ بینِ دو دریا
 سرِ فرزندِ زهرا را بریدند
 مدینه! نیزه‌داران مثلِ شاهین
 به دنبالِ کبوترها دویدند
 مدینه! طایران گلینِ وحی
 به زیر بوته‌ی خار آرمیدند
 مدینه! کاش می‌دیدى که طفلان
 چگونه اشکِ خود را می‌مکیدند
 به زیر بوته‌های خار خفتند
 نخورده آب، خوابِ آب دیدند
 دریغا! کس نگفت این کودکان را
 میازارید فرزندِ شهیدند
 الهی! خون بریزد از دو عینم

که باشد بر جگر داغِ حسینم
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

داغِ هجده یوسف (نوحه)

ای مدینه! کاروان از ره رسیده‌وق
زینب آمد سرفراز و قدخمیده
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
از محمد پرده‌ی حرمت دریدند
تشنه لب ریحانه اش را سر بریدند
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
ای مدینه! از سفر برگشته‌ام من
ای مدینه! بی برادر گشته‌ام من
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
من عزادارِ گلِ اُم‌البینم
با چه رویی اشکِ چشمش را بینم
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
ای مدینه! داغِ اکبر دیده‌ام من
حنجرِ خونینِ اصغر دیده‌ام من
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
در غمِ گل، اشکِ چشم شد گلابم
داغِ هجده یوسفِ من، کرده‌ام
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
تازه شد داغِ دو طفلِ نازنینم
اشکِ عبدالله جعفر را بینم
وامصیبت! وامصیبت! ای مدینه!
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

سفر

از سفر غم کشیده آمده‌ام
زینبم؛ قد خمیده آمده‌ام
من ز شامِ بلا و کرب و بلا
رنج و حسرت کشیده آمده‌ام

بزمِ می از جهان دلم را زد
 با سری خون چکیده آمده‌ام
 سوزم از این سفر چرا آخر
 بی حسین، نور دیده آمده‌ام
 من ز رأس حسین، روی نی
 صوت قرآن شنیده آمده‌ام
 مادرم! فاطمه! نظر بنما
 با رخی رنگ پریده آمده‌ام
 سر بلندم که من ز جنگِ عدو
 افتخار آفریده آمده‌ام

نگینه

داغ و ماتم به سینه کردم من
 صبر را بی قرینه کردم من
 هر کجا با نثارِ جسم و جان
 بهر ایمان هزینہ کردم من
 کربلا بود و حنجرِ خونین
 بوسه را آتشینہ کردم من
 افتخارم در این سفر این بود
 دشمنان، غرق کینه کردم من
 چون تو مادر به خطبه‌های خود
 شامِ غم را مدینه کردم من
 یادِ آن شب که بر شبیه تو
 گریه‌ها با سکینه کردم من
 وای از آن دم که با دو دستِ خود
 غسل و دفنِ نگینه کردم من

دشتِ بلا

برخیز! حالِ زینبِ خونین جگر پیرس
 از دخترِ ستم‌زده، حالِ پسر پیرس
 با کشتگان به دشتِ بلا گر نبوده‌ای
 من بوده‌ام حکایتشان سر به سر پیرس

از ماجرای کوفه و از سرگذشتِ شام
 یک قصه ناشنیده حدیثِ دگر پیرس
 از کودکان از سفرِ کوفه و دمشق
 پیمودنِ منازل و رنجِ سفر پیرس
 دارد سکینه از تن صد پاره‌اش خبر
 حالِ گلِ شکفته ز مرغِ سحر پیرس
 از چشمِ اشکبار و دلِ بی‌قرار ما
 کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس
 بال و پر ز سنگِ حوادث به هم شکست
 برخیز حالِ طائرِ بشکسته پر پیرس

امام سجاد علیه السلام

گریستی

ای تشنه‌ای که بر لب دریا گریستی
 از دیده، خون، ز مرگِ آحبا گریستی
 تنها نه بهر تشنه‌لبان اشک ریختی
 دیدی چو کام تشنه‌ی سقا گریستی
 یعقوبِ آل عصمت اگر خوانمت رواست
 چون در فراقِ یوسفِ زهرا گریستی
 آنجا پدر ز هجرِ پسر گریه کرد لیک
 اینجا تو در مصیبتِ بابا گریستی
 چل سال بعدِ واقعه‌ی خونینِ کربلا
 گاهی به یاد شاهِ غم‌افزا گریستی
 بگذشت چون به پیشِ رُخت، سروقامتی
 بر قلبِ داغ‌دیده‌ی لیلا گریستی
 در ماتم سه‌ساله‌ی بی‌یاورِ حسین
 بر سوزِ آهِ زینبِ کبری گریستی
 «مردانی» از مصیبتش امروز از آهِ دل
 تا باشدت ذخیره به فردا گریستی
 شعر از محمد علی مردانی

داغدارِ کربلا

تنها، نه خون، به داغِ پدر از بَصَرِ گریست
هر جا که آب دید، به یادِ پدر گریست
چون دید گوسفندِ ذبیحی به هر کجا
آهی کشید سخت ز سوزِ جگر گریست
از داغِ جانگدازِ شهیدانِ کربلا
هم در حَضَرِ گریست و هم در سفر گریست
با یادِ تشنه‌کامِ شهیدِ لبِ فرات
از صبح تا به شام، ز شب تا سحر گریست
چون شمع، در مصیبتِ یارانِ خویشتن
هر جا نشست سوخت، به هر رهگذر گریست
مژده! ندید همچو علی چشم روزگار
یک عُمر در عزایِ پدر، چون پدر گریست

زبان حال امام سجاد

کسی چون من گلش نَشکفت در خون
کسی چون من گلِ پرپر نبوسید
کسی غیر از من و زینب در آن دشت
به تنهایی تن‌بی‌سر نبوسید
به عزمِ بوسه لعلِ لب نهادم
به آنجایی که پیغمبر نبوسید

طعنه‌ی دشمن

کی روا بود آن ولیّ کردگار
تا چهل منزل شود اُشتر سوار
آن یکی گفتا: که اینان کیستند؟
دیگری گفتا: مسلمان نیستند!
آن یکی گفتا که: این بیمار کیست؟
دیگری گفتا که: بابش خارجی است!
آن یکی گفتا: عجب افسرده است!
دیگری گفتا: برادر مُرده است!

ارمغانِ کربلا

من به دشتِ کربلا گل‌هایِ پر پر دیده‌ام
یورشِ باغِ خزان در باغِ باور دیده‌ام
من امامِ ساجدینم کز پیِ ترویجِ دین
جسمِ ۷۲ تن در خونِ شناور دیده‌ام
از حرم، فریادِ بی‌آبی به گوشم می‌رسید
کودکان را تشنه‌لب با دیده‌ی تر دیده‌ام
عمه‌ی مظلومه‌ام را در مسیرِ احتجاج
سینه‌چاک و سینه‌مجروحی چو مادر دیده‌ام
با طنینِ نعره‌ی اَللَّهُ اکبر، تشنه‌لب
مُعْجَزِ شَقِّ الْقَمَر، بر فرقِ اکبر دیده‌ام
«طوطیا!» از سَمِّ مرکبها گلِ باغِ حَسَن
از جفایِ کوفیانِ پَسْتِ کافر دیده‌ام
در کنارِ نهرِ علقم، پاره پاره پیکری
از عمودِ خویشِ عَبَّاسِ دلاور دیده‌ام
من ندیدم پشتِ در، گر محسنِ شش ماهه را
پر پر از تیرِ ستمِ شش ماهه اصغر دیده‌ام

توسلات

تشنه‌جگر

عمرِ گرانمایه به سر می‌رسد
ای رفقا! وقتِ سفر می‌رسد
خشیتِ لَحْدِ چون به لَحْدِ چیده شد
سخت‌ترین وقتِ بشر می‌رسد
ناگه از آن روزنه‌هایِ لَحْدِ
بوی شه‌تشنه‌جگر می‌رسد
«آن که رهایم کند از مرحمت
از غم و اندوه و شَرَر، می‌رسد»

چه خوش بُود...:

چه خوش بُود: یا حسین گفتن و مردن
مُردن و جان را به دستِ او سپردن

در گلشن...

در گلشن زهرا گلِ دلخواه حسین است
 ما جمله غلامیم و فقط شاه حسین است
 مهمانِ شبِ اولِ قبرِ همه‌ی ما
 واللّه در آن لحظه‌ی جانکاه حسین است

شکرِ خدا که در...

شکرِ خدا که در پناهِ حسینم
 عالم از این خوب‌تر پناه ندارد

از داغِ حسین...

از داغِ حسین، اشکِ نم نم داریم
 در خانه‌ی سینه تا ابد، غم داریم
 پیراهن و شالِ مشکی آماده کنید
 ده روز دگر تا به محرم داریم

حرف دل زائر در حرم

ما بدین در نه پیِ حشمت و جاه آمده‌ایم
 از بدِ حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
 رهروِ منزلِ عشقیم ز سر حدّ عدَم
 تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
 سبزه‌ی خطّ تو دیدیم ز بستانِ بهشت
 به طلبکاری آن مهر گیاه آمده‌ایم
 آبرو می‌رود ای ابرِ خطاپوش! بیار
 که در این بحرِ کرم، غرقِ گناه آمده‌ایم

نعم الامیر

به قلاده‌ی نفس گشتم اسیر
 شدم زار و شرمنده و سر به زیر
 تهیدستم و بینوا و فقیر
 مرا کس نخواند ذلیل و حقیر
 مقامم بُود بس بزرگ و خطیر
 امیری حُسین و نِعَم الامیر

حسین از کرم انتخابم کند
 غلامِ غلامش خطابم کند
 گدایِ درِ خود حسابم کند
 بهشتم برد یا عذابم کند
 به عشقش اسیرم؛ اسیرم؛ اسیر
 امیری حُسین و نِعَم الامیر
 خیالش ز من دلربایی کند
 غمش در دلم خودنمایی کند
 نوایش مرا نینوایی کند
 ولایش مرا کربلایی کند
 بدانند خلق از صغیر و کبیر
 امیری حُسین و نِعَم الامیر
 منم عارِ او، او بود یارِ من
 ز لطف و کرامت، خریدارِ من
 نبودم که او بوده دلدارِ من
 غمش شد انیسِ دلِ زارِ من
 از آن دم که مادر مرا داده شیر
 امیری حُسین و نِعَم الامیر
 اگر چه گنهکار و آلوده‌ام
 به خاکِ مزارش جبین سوده‌ام
 دمی بی‌ولایش نیاسوده‌ام
 گرفتار و دلداده‌اش بوده‌ام
 از آن دم که آب و گلم شد خمیر
 امیری حُسین و نِعَم الامیر
 ز خونِ جگرِ پاکِ پاکم کنید
 سپس عاشقِ سینه‌چاکم کنید
 به تیغِ مَحَبَّتِ هلاکم کنید
 به صَحْنِ ابوالفضلِ خاکم کنید
 که خاکم دهد بویِ مُشک و عبیر
 امیری حُسین و نِعَم الامیر
 به زخمِ جبینِ پیمبر قَسَم!
 به رخسارِ خونینِ حیدر قَسَم
 به محسن، به زهرایِ أَطْهَر قَسَم

به سِبْطِین و عَبَّاس و اکبر قَسَم
 به هفتاد و دو عاشقِ بی نظیر
 امیری حُسَین و نَعَم الامیر
 دریغا که شد خاکِ صحرا کفن
 بر آن کشته‌ی پاره پاره بدن
 تنش پاره پاره تر از پیرهن
 سرش نوکِ نی با خدا هم سخن
 نگاهش سرِ نی به طفلی صغیر
 امیری حُسَین و نَعَم الامیر
 به سردارِ بی لشکرِ کربلا
 به سرهایِ لب تشنه از تن جدا
 به قرآنِ زیرِ سُمِ اسب‌ها
 به خونی که شد خونبهایش خدا
 به جسمی که او را کفن شد حصیر
 امیری حُسَین و نَعَم الامیر
 به هر کوی و هر بزم و هر انجمن
 سرم خاکِ پایِ حسین و حسن
 پدر در دو گوشم سرود این سخن
 که ای نازنین طفلِ دل‌بند من
 حسینی بمان و حسینی بمیر
 امیری حُسَین و نَعَم الامیر

فَلکِ نجات

ای که نورِ مهر و ماهی! دوستت دارم حسین!
 مظهرِ لطفِ الهی، دوستت دارم حسین!
 هستی من را خدا با مهرِ تو پیوسته است
 یا بخواهی یا نخواهی دوستت دارم حسین!
 تا شنیدم دوست می‌داری غلامِ خویش را
 با وجودِ رو سیاهی، دوستت دارم حسین!
 هر کجا نام تو آید می‌رود تاب از کفم
 من چه گویم؟ خود گواهی، دوستت دارم حسین!
 گر بخواهی با کلامی در رخت جان می‌دهم
 و برانی با نگاهی، دوستت دارم حسین!

آن چنان خوبی که هر بد، بسته بر لطف، امید
 شرمگین از هر گناهی، دوستت دارم حسین!
 ای که خواندت رحمةً لِلْعَالَمِينَ فَلَيْكَ نجات
 تا که جویم بر تو راهی، دوستت دارم حسین!
 بر تو گر رو کرده‌ام دارم امید مرحمت
 تا به من بخشی پناهی، دوستت دارم حسین!
 کرده‌ام با هر زبانی بر جلالت، اعتراف
 گفته‌ام در هر نگاهی، دوستت دارم حسین!
 باز هم گوید: «مؤید» با لسانِ نارسا
 گر بخواهی، ور نخواهی دوستت دارم حسین!
 شعر از سید رضا مؤید خراسانی

همسایه

خواب بودم؛ خواب دیدم، مُرده‌ام
 خواب دیدم خسته و افسرده‌ام
 روی من خروارها از خاک بود
 وای قبر من چه وحشتناک بود؟!
 تا میانِ گور رفتم، دل گرفت
 قبر کن، سنگِ لَحَد را گل گرفت
 ناله می‌کردم ولیکن بی‌جواب
 تشنه بودم در پی یک جرعه آب
 بالشِ زیر سَرَم از سنگ بود
 غرقِ وحشت، سوت و کور و تنگ بود
 ترس بود و وحشتِ تنها شدن
 پیشِ درگاهِ خدا رسوا شدن
 خسته بودم هیچ کس یارم نشد
 زان میان، یک تن خریدارم نشد
 هر که آمد پیش، حرفی راند و رفت
 سوره‌ی حمدی برایم خواند و رفت
 نه رفیقی نه شفیقی نه کسی
 ترس بود و وحشت و دلواپسی
 آمدند از راه، نزدم دو مَلَك
 تیره شد در پیشِ چشمانم فَلَك

یک مَلَك گفتا: بگو نام تو چیست؟
 آن یکی فریاد زد: ربّ تو کیست؟
 ای گنه کار سیه‌دل، بسته پر!
 نام اربابانِ خود یک یک ببر!
 در میانِ عمر خود کن جستجوی
 کارهایِ نیک و زشتِ خود بگوی
 گفتیم: عمر خودت کردی تباہ!
 نامه‌ی اعمالِ خود کردی سیاه
 ما که مأمورانِ حقّ داوریم
 نک تو را سوی جهنّم می‌بریم
 دیگر آنجا عذرخواهی دیر بود
 دست و پایم بسته در زنجیر بود
 ناامید از هر کجا و دل، فکّار
 می‌کشیدندم به خفّتِ سویِ نار
 ناگهانِ الطافِ حق آغاز شد
 از جنانِ درهایِ رحمت باز شد
 مردی آمد از تبارِ آسمان
 نور پیشانی‌ش فوقِ کهکشانشان
 چشمهایش زندگانی می‌سرود
 درد را از قلبِ آدم می‌زدود
 گیسوانش شطّ پر جوش و خروش
 در رکابش قدسیان حلقه به گوش
 صورتش خورشید بود و غرق نور
 جامِ چشمانش پر از شربِ طهور
 لب که نه، سرچشمه‌ی آبِ حیات
 بین دستش کائنات و ممکنات
 خاکِ پایش حسرتِ عرش برین
 طُره‌ای از گیسویش حَبْلُ المَتمین
 بر سرش دستارِ سبزی بسته بود
 بر دلم مهرش عَجَبِ بنشسته بود
 کی به زیبائی او گل می‌رسید؟
 پیش او یوسف خجالت می‌کشید
 در قدومِ آن نگارِ مه‌جبین

از جلالِ حضرتِ حق، آفرین
 دو مَلْکِ سر را به زیر انداختند
 بالِ خود را فرشِ راهش ساختند
 غرقِ حیرت داشتند این زمزمه
 آمده اینجا حسینِ فاطمه
 صاحبِ روز قیامت آمده
 گوئیا بهر شفاعت آمده
 سویی من آمد، مرا شرمنده کرد
 مهربانانه به رویم خنده کرد
 گفت: آزادش کنید این بنده را
 خانه آبادش کنید این بنده را
 این که اینجا این چنین تنها شده
 کام او با تربتِ من وا شده
 مادرش او را به عشقم زاده است
 گریه کرده بعد شیرش داده است
 بارها بر من مَحَبَّت کرده است
 سینه‌اش را وقفِ هیأت کرده است
 این که می‌بینید در شور است و شین
 ذکر لالائیش بوده یا حسین!
 سینه‌چاکِ آلِ زهرا بوده است
 چای ریزِ مجلسِ ما بوده است
 خویش را در سوزِ عشقم آب کرد
 عکسِ من را بر دلِ خود قاب کرد
 اسمِ من، راز و نیازش بوده است
 تربتم، مُهرِ نمازش بوده است
 پرچمِ من را به دوشش می‌کشید
 پا برهنه در عزایم می‌دوید
 اقتدا بر خواهرم زینب نمود
 گاه می‌شد صورتش بهرم کبود
 بارها لعن امیه کرده است
 خویش را نذرِ رقیه کرده است
 تا که دنیا بوده، از من دم زده
 او غذایِ روضه‌ام را هم زده

اینکه در پیشِ شما گردیده بد
 جسم و جانش بویِ روضه می‌دهد
 حرمتِ من را به دنیا پاس داشت
 ارتباطی تنگ با عباس داشت
 نذرِ عبّاسم به تن کرده کفن
 روزِ تاسوعا شده سقّایِ من
 گریه کرده چون برای اکبرم
 با خود او را نزد زهرا می‌برم
 هر چه باشد او برایم بنده است
 او بسوزد صاحبش شرمنده است
 در مرامم نیست او تنها شود
 باعثِ خوشحالیِ اعدا شود
 در قیامت، عطر و بویش می‌دهم
 پیشِ مردم، آبرویش می‌دهم
 باز بالاتر! به روزِ سرنوشت
 می‌شود همسایه‌ی من در بهشت
 آری! آری! هر که پا بستِ من است
 نامه‌ی اعمالِ او دستِ من است
 شعر از امیرحسین میرحسینی

شوقِ وصال

مهرِ تو را به عالمِ امکان نمی‌دهم
 این گنج، پربهاست من ارزان نمی‌دهم
 یک قطره از سرشک، که ریزم به یادشان
 آن قطره را به گوهرِ غلتان نمی‌دهم
 گر انتخابِ جنت و کویت به من دهند
 کویِ تو را به جنت و رضوان نمی‌دهم
 نامِ تو را به نزدِ اجانب نمی‌برم
 چون اسمِ اعظم است، به دیوان نمی‌دهم
 من را غلامی تو بُود تاجِ افتخار
 این تاج را به افسرِ شاهان نمی‌دهم
 دستِ طلبِ ز دامنشان من نمی‌کشم
 دل را به غیرِ عترت و قرآن نمی‌دهم

دُرّ ولایتی که نهفتم ازو به دل
 تابنده گوهری است؛ من ارزان نمی‌دهم
 در عاریت سرای جهان! جانِ عاریت
 جز در ثنای حضرت جانان نمی‌دهم
 آلِ علی است جانِ جهان و جهانِ جان
 بی‌مهرشان به قابضِ جان، جان نمی‌دهم
 جان می‌دهم به شوقِ وصال تو یا حسین!
 تا بر سرم، قدم نَبهی، جان نمی‌دهم
 ای خاکِ کربلای تو مُهرِ نمازِ من
 این مُهر را به مُلکِ سلیمان نمی‌دهم
 دل جایگاهِ عشقِ تو باشد نه غیرِ تو
 این خانه‌ی خداست به شیطان نمی‌دهم
 گر جرعه‌ای ز آبِ فرات شود نصیب
 آن جرعه را به چشمه‌ی حیوان نمی‌دهم
 امروز هر کسی به بُتی جان سپرده است
 من سر به غیرِ قبله‌ی ایمان نمی‌دهم
 تا سر نهاده‌ام چو «مؤید» به درگهت
 تن زیر بارِ منتِ دونان نمی‌دهم
 شعر از سید رضا مؤید خراسانی

خداحافظی از کربلا

به درد و غم و ابتلا می‌روم
 دریغا که از کربلا می‌روم
 اگر چه جدا گشتم از کویِ یار
 دل و جان من مانده در این دیار
 خداحافظ ای خاکِ پاکِ حسین!
 انیسِ تنِ چاکِ چاکِ حسین
 خداحافظ ای عاشقِ بی‌شکیب!
 حبیبی! حبیبی! حبیبی! حبیب!
 خداحافظ ای وادیِ علقمه!
 خداحافظ ای ناله‌ی فاطمه!
 خداحافظ ای شهرِ اندوه و غم!
 خداحافظ ای دست و مشک و عَلم!

خداحافظ ای شیرخوارِ رباب!
 خداحافظ ای ناله‌ی آه و آب!
 خداحافظ ای خیمه‌ی پر ز دود!
 خداحافظ ای یاس‌هایِ کبود!
 خداحافظ ای ناله‌ی آب و آه!
 خداحافظ ای گودیِ قتلگاه!
 خداحافظ ای هستیِ ما همه!
 خداحافظ ای یوسفِ فاطمه!
 خداحافظ ای ماهِ لیلایِ زار!
 که بابا صدا زد تو را هفت بار
 آلا کربلا! سوزد اینکِ دلم!
 چگونه ز خاکِ تو دل بر کنم؟
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

لطف حسین علیه السلام

لطفِ حسین ما را تنها نمی‌گذارد
 گر خَلقِ واگذارد او و نمی‌گذارد
 «هَلْ مِنْ مُعینِ» او را باید جواب گفتن
 شیعه، امامِ خود را تنها نمی‌گذارد
 زهرا به دوستانش، قولِ بهشت داده است
 بر روی گفته‌ی خویش او پا نمی‌گذارد
 از بس گناهکاریم، ما مُستحقّ ناریم
 باید که سوخت؛ لیکن زهرا نمی‌گذارد

آشنایِ غم

ای فدایِ صوتِ قرآنت، حسین!
 ای فدایِ لهجه‌ی زهرائیت!
 ای فدایِ دسته‌هایِ ماتمت!
 ای فدایِ پرچمِ شیدائیت!
 ای فدایِ نوکرانِ در گهت!
 ای فدایِ سفره‌ی مولائیت!
 ای فدایِ سینه‌زن‌هایت، حسین!
 آشنایم کن به غم‌هایت، حسین!

ای فدایِ گریه‌هایِ زینبت!
 ای فدایِ گریه‌هایِ دخترت!
 ای فدایِ کودکانِ خسته‌ات!
 ای فدایِ سینه‌ی بشکسته‌ات!

روحِ روان

جز تو ای کشته‌ی بی‌سرا! که سراپا همه جانی
 کیست کز دادنِ جانی بخرد جانِ جهانی
 ما تو را کشته نخوانیم که در صورت و معنی
 زنده اندر تنِ عشاق، چو ماهیتِ جانی
 عجیبی نیست که عرشِ دلِ ما جایِ تو باشد
 دوست را جز دلِ عاشق به جهان نیست مکانی
 ما تو را در دل و بیگانه تو را یافته در گل
 هر کسی را به تو از رتبه‌ی خویش است گمانی
 خلق در کویِ تو جویند نشان از تو ولیکن
 بی‌نشان تا نشوند از تو نجویند نشانی
 ما تو را دیده به چشمِ دل و در پرده‌ی غفلت
 که تو در افنده پیدایی و از دیده نهانی
 وه که گر چشمِ حقیقت بگشائیم به رویت
 همه جا وز همه سو در دل و در دیده عیانی
 جایی از نورِ تو خالی نَبود در همه عالم
 چون تو در قالبِ امکانِ مثلِ روحِ روانی
 پیش عشاقِ تو چون ذکرِ خدا، ذکرِ تو باشد
 به، که از ذکرِ تو غافل ننشینند زمانی
 عاصیان را نبود ایمنی از قهرِ الهی
 مگر از لطفِ تو آرند به کف، خطِّ امانی
 سخن آن به که نگوییم در اوصافِ کمالت
 ز آنکه ما را نَبود در خورِ مدحِ تو، لسانی
 کی توانند خلاقِ سخن از فضلِ تو گفتن
 مگر از فضلِ تو جویند لسانی و بیانی
 شعر از فؤادِ کرمانی

وقتش شده که روضه بخوانم برای تو
 باید به گریه بوسه زخم خاک پای تو
 وقتش شده که پر بزخم تا حریم عشق
 از صحن روضه‌های تو تا کربلای تو
 دار و ندار من، پدر و مادرم بود
 آقا! پدر و مادر من هم فدای تو
 با گریه از میان حسینیّه، این دلم
 راهی شود دوباره به صحن و سرای تو
 گریه کن عزای تو زهرا و حیدر است
 آن لحظه‌ای که روضه بخواند خدای تو
 وقتی به لب نوای «حسین جان!» ادا شود
 بوی بهشت می‌رسد از روضه‌های تو
 شعر از هاشم محمدی آرا

بین الحرمین

یک خیابان کرده مجنونم، تو می‌دانی کجاست؟
 آن خیابان، کوی جانان، قطعه‌ای از کربلاست
 یک خیابان، دل ربوده از تمام عاشقان
 هست آنجا جای پای مهدی صاحب‌زمان
 یک خیابان گشته منزلگاه جبریل امین
 یک طرف استاد زهرا، یک طرف ام البنین
 یک خیابان را صفا و مروه می‌خوانیم و بس
 «یا حسین!» گوئیم و «یا عباس!»، ما در هر نفس
 یک خیابان است زینب بسته احرام و لا
 کعبه‌ی عشق است آنجا یا زمین کربلا؟!
 گام گام آن خیابان جای پای زینب است
 پُر فضایی آن خیابان از صدای زینب است
 کاش در بین دو شاهد، عمر پایان می‌گرفت
 کاش جانم را اجل در آن خیابان می‌گرفت
 شعر از آقای خوش‌زاد

جز آستان...

جز آستان توام یا حسین! پناهی نیست

سَرِ مرا به جز این در، حواله گاهی نیست

این چشمها...

این چشم‌ها برای که تبخیر می‌شود؟
این حلقه‌ها برای که زنجیر می‌شود؟
پیراهنِ محَرَّم من را بیاورید!
دارد زمانِ هیأتِ من دیر می‌شود
من دستمالِ گریه‌ی خود را نَشسته‌ام
چون آبِ هم به نامِ تو تطهیر می‌شود

فراقِ کربلا

دوباره مرغِ روحم هوای کربلا کرد
دل شکسته‌ام را اسیر و مبتلا کرد
ز سرگذشتِ اشکم، جانم به لب رسیده
که هر چه کرده با من، فراقِ کربلا کرد
شود تمام هستی، فدایِ آن دو دستی
که غرقِ بوسه با اشک، علی مرتضی کرد
جز از برای داور دو تا نگشت اکبر
چه شد که خصمِ کافر، جبین او دوتا کرد
سزد همه جوانان، حنا ز خون ببندند
که جا به حجله‌ی خون، یتیمِ مجتبی کرد
فدایِ آن جوانی که در نمازِ ایثار
ز خون، وضو گرفت و به اکبر اقتدا کرد
فدایِ آن شهیدی که زیر تیغِ قاتل
سرش بریده گشت و به شیعیان دعا کرد
فدایِ جسمِ پاکی که قطعه قطعه گردید
ز قطره قطره خورش حسین را صدا کرد
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

بی حسین بن علی...

بی حسین بن علی احساسِ پیری می‌کنم
نی که پیری بلکه احساسِ حقیری می‌کنم
گفت سائل: از چه رو محکم به سینه می‌زنی؟

گفتم: از آئینه‌ی دل، گردگیری می‌کنم

گدایم

من از کودکی، عاشقت بوده‌ام
قبولم نما، گر چه آلوده‌ام
مبادا برانی مرا از درت
به پهلوی بشکسته‌ی مادرت
ز درماندگانم حسابم مکن
گدایم گدایم؛ جوابم مکن
به هنگام پیری مرانم ز پیش
که صرف تو کردم جوانی خویش

تا در گه تو قبله...

تا در گه تو قبله‌ی راز است حسین!
ما را به درت روی نیاز است حسین!
گردد در کعبه باز، سالی یک بار
وین کعبه درش همیشه باز است حسین!

مجلس روضه

به اهل ذکر بگو: «مجلس دعا اینجاست!»
سعادت ار طلبی، راه و راهنما اینجاست
به دست غیب زده پرچم سیه بر بام
عزا و ماتم سلطان کربلا اینجاست
به دردمند و مریض و ز پا فتاده بگو:
کسی که درد تو را می‌کند، دوا، اینجاست
ستاده صاحب بزم عزا در این مجلس
نظاره گر به رخ یک یک شما اینجاست
به چشم دل اگر ای دوست من! نظاره کنی
ستاده فاطمه با جامه‌ی سیاه اینجاست
به سوی غیر مکن رو برای حاجت خود
بیا به بزم محبت که آشنا اینجاست

هفتی

برای سینه زدن رخصتی بده آقا!
 به دست خسته‌ی من قدرتی بده آقا!
 شبیه سال گذشته دو باره آمده‌ام
 برای خوب شدن فرصتی بده آقا!
 دو باره قصد نمودم که نوکرت باشم
 در این دو ماه عزا همتی بده آقا!

اشکِ ندامت

هر آن که قبر حسین را ندید و رفت ز دنیا
 به نزد فاطمه ریزد ز دیده اشکِ ندامت!
 کسی که نام حسین را شنید و اشک نبارید
 به روز حشر بریزد ز دیده اشکِ ندامت!
 کسی که قبر حسین را ندید و رفت ز دنیا
 چه دوستی؟ چه محبت؟ ز شیعیگی چه علامت؟
 کسی که در کفنش تربت حسین نباشد
 چه خاک بر سر خود می‌کند به روز قیامت؟

دارالشفاء

در خانه‌ای که ذکر شه کربلا رود
 زان خانه نور، جانب عرشِ علا رود
 کن دردِ خود دوا به عزاخانه‌ی حسین
 باید که دردمند به دارالشفاء رود
 شک نیست برقِ خرمن روحانیون شود
 آهی که سوی عرش برین زین عزا رود
 البته می‌شود به در دوست، مستجاب
 نام حسین چون به زبان، در دعا رود
 جز اهل کوفه هیچ شنیدی ز میزبان
 بر میهمان علانیه جور و جفا رود
 وز ظلم میزبان به لب شط ز میهمان
 فریادِ العطش ز زمین بر سما رود
 از درگه حسین نتابد «صغیر» روی
 درویش ز آستانه‌ی مولا کجا رود؟
 شعر از استاد صغیر اصفهانی

بیش

بیشِ اهلِ حقیقت چو حقیقت بین است
 در تو بیند حقیقت که حقیقت این است
 فرقت روی تو از اهلِ جهان شادی بُرد
 هر که را دیده‌ی بیناست، دلِ غمگین است
 ماسوی عاشقِ رنگند سوايِ تو حسین
 که جبین و کَفَت از خونِ سرت رنگین است
 من اگر جاهلِ گمراهم، اگر شیخِ طریق
 قبله‌ام رویِ حسین است و همینم دین است
 پیکرت مظهرِ آیات شد از ناوکِ تیر
 بدنت مصحف و سیمات مگر یاسین است
 یادم از پیکرِ مجروحِ تو آید همه شب
 تا دم صبح که چشمم به رخِ پروین است
 باغِ عشق است مگر معرکه‌ی کرب و بلا
 که ز خونین کفنان غرقِ گل و نسرین است
 بوسه زد خسرو دین بر دهنِ اصغر و گفت
 دهن‌ت باز ببوسم که لب‌ت شیرین است
 شعر از فؤاد کرمانی

خاک در حسین

جذبه‌ی عشقت مرا می‌کشاند سویِ خود
 آبرو داده مرا، از غبارِ کویِ تو
 ای حسین جانم! حسین! ای حسین جانم! حسین! (۲)
 خشک بودم من ولی، برگ و بارم داده‌ای
 پیشِ مردم هر کجا آبرویم داده‌ای
 ای حسین جانم! حسین! ای حسین جانم! حسین! (۲)
 من که عمری بوده‌ام چون سگان، خاکِ درت
 رد مکن زین در مرا، جانِ زهرا مادرت!
 ای حسین جانم! حسین! ای حسین جانم! حسین! (۲)

کربلایی

این دلِ تنگم عقده‌ها دارد

گوئیا میلِ کربلا دارد
ای خدا ما را کربلائی کن
بعد از آن با ما هر چه خواهی کن

معدنِ جود

همه جسمیم و توئی جان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
همه دردییم و تو درمان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي که ز پیمانِ تو با حق
همه گریان و تو خندان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
ز وجودت به وجود آمده شور و هیجانی
در همه عالمِ امکان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
جان فدایت که شد از روز نخستین ولادت
کربلائی تو نمایان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
تو حسینی؛ تو حسینی؛ تو سراپا همه حسنی
معدنِ جودی و احسان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
خُزْدِ ای خسرو خوبان! که بود شاخص انسان
مانده در کارِ تو حیران؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
سر آن کشته بنام که دمِ مرگ ببیند
تو گرفتیش به دامان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
چون «نگارنده» به آن کو شده در ظلِّ لُؤَايِتِ
دادنِ جان بود آسان؛ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي
شعر از عبدالعلی نگارنده خراسانی

مددکار

خوشا بر من که دلدارم حسین است!
به محشر، یار و غمخوارم حسین است
سر و جانی ندارم در دو عالم
که در عالم، مددکارم حسین است
به بالینم نمی‌خواهم طیبی
برای آنکه غمخوارم حسین است
خوشا آن تشنه‌کامی کز ره مهر
به وقتِ مرگ سقّایش حسین است

خوش آن که باشد...

خوش آن که باشد اگر همچو خواجه‌ی آفاق
شمارد از دل و جان، خویش را گدایِ حسین

کربلای حسین

خوش آن سری که در آن سر بود هوایِ حسین
خوش آن دلی که در آن دل بود ولایِ حسین
خوش آن تنی که به راهِ حسین سپارد جان
خوش آن بدن که شود خاکِ کربلایِ حسین
خوش آن که از همه عیشِ جهان، نظر بندد
فشاند از مُژهِ خوناب در عزایِ حسین
خوش آن که تا ز عدم زد قدم به مُلکِ وجود
ندید در همه‌ی ماسوی، سوایِ حسین
خوش آن که دست به یک باره از دو عالم سُست
نمود جانِ خودش را فدا برایِ حسین
گمان به عمر ندارد مگر که «جودی» را
قضا دو باره کشاند به کربلایِ حسین
شعر از مرحوم جودی خراسانی

رایت عشق

گوهرِ اشکِ عزایِ تو به هر کس ندهند
اهرمن را شرفِ داشتنِ خاتم نیست
در دم مرگ اگر پا به سرم بگذاری
عمرِ جاوید به شیرینیِ آن یک دم نیست
حرمِ خاصِ الهی که دلِ عاشق توست
حرمی هست که روحِ القُدُسش محرم نیست
هم خدا داند و هم عالم و آدم داند
که به جز رایتِ عشق تو در این عالم نیست
تا خداییِ خدا هست لوائِ تو به پاست
زان که جز دستِ خدا، حافظِ این پرچم نیست
تو به جا ماندی و ظالم اثرش هم شد محو
پایه‌ی ظلم که در دارِ جهان محکم نیست

دادِ مظلومیِ تو مُلکِ خدا را پُر کرد
 عالمی نیست که با یادِ غمت در هم نیست
 سینه کردی هدفِ تیر که می دانستی
 زنده بی خونِ تو دینِ نبی اکرم نیست
 هیچ مظلوم همانندِ تو در قلم خون
 سر جدا با گلویِ تشنه، کنارِ یم نیست
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

کیمیای عشق

کسی که گشته دردمند اگر فتد به پای تو
 دوی دردِ خویش را بگیرد از صفای تو
 آیا حسین فاطمه! به عاشقانِ خود نگر!
 که می تپد به سینه، دل، به عشقِ کربلای تو
 ز کیمیایِ عشقِ تو شده است برتر از طلا
 هر آن دل شکسته‌ای که گشته مبتلای تو
 به مال و جاه و سلطنت نه رو کند نه بنگرد
 کسی که از صفایِ دل دمی شود گدای تو
 تو اسوه‌ی شهادتی، معلّمِ شهادتی
 خوشا کسی که پا نهد به مکتبِ ولای تو
 اگر مشامِ مرده را شمیم تربت رسد
 دو باره زنده می شود ز عطرِ نینوای تو
 ز فرشیان بریده‌ای؛ به عرشیان رسیده‌ای
 مقام و رتبه‌ی تو را تو دانی و خدای تو
 وفاست و امدارِ تو، حماسه یادگارِ تو
 حیات دین ز خونِ تو، خداست خونبهای تو
 اگر که نامِ مصطفی هنوز بر جهان به جاست
 از آن سر بریده‌ی تو هست و از نوای تو
 گریست در غمت، زمان، به خون نشست آسمان
 شب و سیاه‌پوشی اش شد آیتِ عزای تو
 شعر از جواد محدّثی

روزی که گلِ آدم...

روزی که گلِ آدم و حوا بسرشتند

بر نام حسین بن علی گریه نوشتند
فرمود نبی در صفت گریه کنانش:
البتّه که این طائفه از اهل بهشتند

دامن پر فیض

این شنیدم ز رضا طرفه حدیثی جالب
که شدی چیره و بر روح و روانم غالب
او بفرمود که: ای شیعه‌ی دل‌افسوده!
دور باش از نگرانی و دل‌رنجیده
ما امامان، همه کشتی فلاحیم و نجات
لیک زین ورطه حسین است فراتر ز جهات
وسعت کشتی او بیشتر از کشتی ماست
سرعتش تیزتر اندر همه‌ی دریاهاست
پس بگیرد ز جان، دامن پر فیض حسین
ای خوش آن کو که بُدی عاشق و شیدای حسین

تجلای حسین

سرای سینه‌ام جای حسین است
دلم همواره شیدای حسین است
خیالم سینه‌ی صحرای سیناست
منور از تجلای حسین است
مگر بی‌کربلای او توان ماند
که جان آئینه‌آسای حسین است
مرا از قبر و محشر، وحشتی نیست
که خرج و دخل من پای حسین است
نترسانیدم از روز قیامت
قیامت قد و بالای حسین است
اگر هم در میان آتش اُتم
زبانم باز گویای حسین است
بیا تا چاوشی با هم بخوانیم
که این آوای سودای حسین است
چراغ از بهر قبر من نیارید
چراغ من تجلای حسین است

به روی دستِ خود بهر شفاعت
گل بی آبِ لیلائی حسین است

حسینیه

کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد
چشم عشاق تو نازم که دو زمزم دارد
هر کجا مُلک خدا هست، حسینیّه‌ی توست
هر که را می‌نگرم شورِ محرم دارد
نه محرم، نه صفر، بلکه همه دوره‌ی سال
کعبه با یادِ غمت جامه‌ی ماتم دارد
روضه‌خوانِ تو خدا، گریه کن تو آدم
اشک ارثی است که ذریّه‌ی آدم دارد
اشک در ماتم تو بس که عزیز است حسین
جای در چشمِ رسولانِ مکرم دارد
نازم آن کشته که تا صبحِ قیامت زنده است
سلطنت همچو خدا در دلِ عالم دارد
جگرم زخمی آن کشته که زخمِ بدنش
هر دم از زخمِ دگر، دارو و مرهم دارد
می‌کند آتش دریایِ غضب را خاموش
هر که در دیده‌ی خود یک نم از این یم دارد
روزِ محشر نفروشد به دو صد باغِ بهشت
هر که یک میوه ز نخلِ ترِ «میثم» دارد
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

عزادار حسین

هر که شد از سرِ اخلاص، عزادارِ حسین
نام او ثبت نمایند به طومارِ حسین
ای خوش آن پاک سرشتی که غمِ خود بنهاد!
شد در این عمر، پریشان‌دل و غمخوار حسین
ای خوش آن کس که حسینی شد و از رویِ خلوص
پیروی کرد ز اندیشه و افکارِ حسین
گر به خوبانِ چنان فخر فروشند رواست
روزِ محشر همه یارانِ فداکارِ حسین

یا رب! این منصبِ شاهانه ز ما باز مگیر
تا که پیوسته بمانیم عزادارِ حسین
گر چه هستیم گنه‌کار، خدایا! مگذار
در جزا بر دلِ ما حسرتِ دیدارِ حسین

حلالِ جمیع مشکلات است...

حلالِ جمیع مشکلات است حسین
شوینده‌ی لوحِ سیئات است حسین
ای شیعه! تو را چه غم ز طوفانِ بلا؟
جایی که سفینه‌ی النجات است حسین

آبِ حیات

این اشک نیست آبِ زلال و مطهر است
این چشم نیست چشمه‌ای از حوضِ کوثر است
ظرفِ نزولِ رحمتِ پروردگار شد
چشمی که پایِ مجلسِ این روضه‌ها تر است
چشمی که بیشتر به خودش اشک دیده است
فردا کنارِ فاطمه با آبروتر است
ما خشک می‌شویم، ولی بار می‌دهیم
دنیایِ گریه، مزرعه‌ی سبزِ محشر است
در حج و در عبادت و در سجده‌های شب
گریه‌کنِ حسین، شریکِ پیمبر است
ما را از این تلاطمِ دنیا، هراس نیست
تا کشتیِ نجاتِ حسینی شناور است
بر من لباسِ نوکریم را کفن کنید
نوکر، بهشت هم برود باز نوکر است
فرموده است حضرتِ صادق هر آن کسی
گریانِ جدِّ ما شده با ما برادر است
شعر از علی اکبر لطیفیان

اربابِ ما

به بازارِ عمل با دستِ خالی
من و مهرِ تو یا مولی الموالی!

بَدَم اما شما را دوست دارم
 همین باشد مدالِ افتخارم
 در اینجا انتسابم با حسین است
 در آنجا هم حسابم با حسین است
 مرا اشکِ عزایش آبرو داد
 دلم را از سیاهی شستشو داد
 به پاس این همه خدمت‌گزاری
 مبدا آنکه تنه‌ایم گذاری
 گرفتم اینکه بُردندم سویی نار
 به جرم آنکه من هستم گنه‌کار
 بود در موجِ آتش این شعارم
 خدایا! من حسین را دوست دارم
 کجا اربابِ ما فردا گذارد؟
 غلام او به آتش پا گذارد
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

غمِ ارباب

جایی نداشتیم اگر این روضه‌ها نبود
 عشقی نبود اگر غمِ کرب و بلا نبود
 از دستمالِ اشکِ تو، خونابه می‌چکد
 آقا! مگر به زخمِ دو چشمت دوا نبود؟!
 ما را کسی به قدرِ دو گندم نمی‌خرید
 این چشم اگر به گریه‌ی تو آشنا نبود
 ما با لباسِ نو کزیت زنده مانده‌ایم
 عمری نبود اگر غمِ اربابِ ما نبود
 از ما مگیر یک نفس این یا حسین را
 این «یا حسین!» گفتن ما دستِ ما نبود

گواه عشق

مرا اشکِ عزایت آبرو داد
 دلم را از سیاهی شستشو داد
 کدام عاشق در این ره در بلا نیست؟
 کدامین دل به عشقت مبتلا نیست؟

اگر در سوگتان شد دیده، نمناک
اگر از عشقتان دل گشت غمناک
گواه عشق ما این دیده و دل
رساند اشکِ غم، ما را به منزل

خوشا آن دل که...

خوشا آن دل که مأوای تو باشد!
بلند آن سر که در پای تو باشد
نیارد سر به مُلکِ هر دو عالم
سری کان سر به سودای تو باشد
سر و پایم بُود شیدای آن کس
که شیدای سر و پای تو باشد
غبارِ دل به آب دیده شویم
کنم پاکیزه تا جای تو باشد
شوم قربانِ آن شیدای بیدل
که مدهوشِ تماشای تو باشد
نمی‌خواهد دلم گلگشتِ صحرا
مگر گلگشتِ صحرای تو باشد
ز هجرانت به جان آمد دلِ «فیض»
وصالش ده اگر رای تو باشد
شعر از ملا محسن فیض کاشانی (اعلی الله مقامه الشریف)

حرفِ عشق

کربلا کعبه‌ی دلهاست، خدا می‌داند
دیدنش آرزوی ماست، خدا می‌داند
کربلا، گلشنِ سرسبزِ علی و زهراست
چقدر وقف تماشا است، خدا می‌داند!
کربلا را چه نیاز است که تفسیر کنم؟
عشق، حرفی است که گویاست، خدا می‌داند
ما عزادار حسینیم که اشکِ غم او
آبروی همه‌ی ماست، خدا می‌داند
اولین مُستمعِ مجلسِ پُر فیضِ حسین
مادرش، حضرت زهراست، خدا می‌داند

نگه آخر او سوی خيام است ولی
 چه در آن آینه پیدا است؟ خدا می‌داند
 یوسفِ فاطمه افتاد به خاک و دردا!
 چه خبر در دل صحراست؟ خدا می‌داند
 چشمه‌ی چشم «وفایی» شده دریا از اشک
 قدر آن دیده که دریاست، خدا می‌داند
 شعر از سید هاشم وفایی

مهر کربلا

شبی در یک زیارتگاه مَه‌ری
 ز یاری با وفا آمد به دستم
 چو گل بوئیدم و بوسیدم او را
 هنوز از عطرِ روح افزاش، مستم
 بگفتم: از کدامین خاکِ پاکی؟
 که دل، ای مَه‌ر! بر مَه‌ر تو بستم
 بگفت: از تربتِ پاکِ حسینم
 که بر دامانِ احسانش نشستم
 کمالِ همنشین در من اثر کرد
 و گر نه من همان خاکم که هستم
 مرا خاکِ شفا گوید طبیبم
 به هر علت دوائی می‌فرستم

حضرت زینب علیها السلام

ولادت

بتول دوّم

باز به بیتِ مصطفیٰ رسولِ دیگر آمده
 رسول را رسول را دو باره کوثر آمده
 بتول را بتول را یگانه دختر آمده
 حسین را حسین را خجسته خواهر آمده
 رضا و حلم و صبر را بزرگ‌مادر آمده
 شهید را، شهید را، پیام‌آور آمده
 ائمه را ائمه را چراغِ انجم است این

دختر اولِ علی بتولِ دوّم است این
 علی است زیبِ هستی و زینتِ اوست دخترش
 ز هم گشوده دستِ دل چو جان گرفته در برش
 بوی بهشت یافته است از دمِ روح پرورش
 فاطمه بوسه می‌زند به عارضِ منورش
 بالِ زندِ سویی حسین از سرِ دوشِ مادرش
 سلامِ ما، درودِ ما، به زینب و برادرش
 بهشت، بود و هستِ او، اسیر و پای‌بستِ او
 عجب مداراگر علی، بوسه‌زند به دستِ او
 فهیمه‌ای که کس بر او نیافته مُفَهِّمه
 علیمه‌ای که از ازل نداشته مُعَلِّمه
 جلوه‌گر از وجودِ او هر آنچه داشت فاطمه
 بوسه به پایِ او زندِ مدینه‌ی مکرّمه
 دعایِ اهلِ آسمان، خطابه‌هایِ او همه
 کلامِ او ز محکمی، چو آیه‌هایِ محکمه
 چه در سفر، چه در حَضَر، چه در میانِ قافله
 قضا نشد ز حضرتش شبی نمازِ نافله
 ای شرفِ بلندِ خون، هماره از پیامِ تو!
 وی که گرفته آبرو، شهادت از قیامِ تو!
 سگه‌ی صبر را خدا نقش زده به نامِ تو
 مفتخر از وجودِ تو، رسول و باب و امامِ تو
 زنده کنارِ قتلگه، به صبرِ تو، امامِ تو
 نطقِ تو در سکوتِ تو، تیغِ تو در نیامِ تو
 تو در قیامِ کربلا قیامت آفریده‌ای
 تو از دمِ پیمبری، امامت آفریده‌ای
 تویی که بهرِ کربلا، وجودت آفریده شد
 تویی که در خطابه‌ات تمامِ وحی دیده شد
 تویی که با رسالتت، پیامِ حق شنیده شد
 تویی که با اسارتت بساطِ ظلم، چیده شد
 تویی که با عدالتت نخلِ ستم بریده شد
 اگر چه سروِ قامتت ز بارِ غم خمیده شد
 به جسم و جانِ سرکشان ریخت شرارِ نطقِ تو
 حسین، سرفراز شد، به ذوالفقارِ نطقِ تو

شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

مدایح

لسان الله

تا جهانی هست و در گردش بود شمس و قمر
 مثل زینب، مادر گیتی نمی‌زاید دگر
 پرتو نور حسینی در وجود زینب است
 همچو نوری کز رخ خورشید می‌گیرد قمر
 با هم از روز ازل، پیمان وحدت بسته‌اند
 داشتند از ماجرای کربلا گویا خبر
 لاجرم زینب به عبدالله جعفر شرط کرد
 کز حسین خود جدا هرگز نگردد یک نظر
 دل برید از خاندان و بی‌درنگ آماده شد
 تا که سالار شهیدان کرد آهنگ سفر
 با حسین در کربلا گر زینب کبری نبود
 نهضت خونین او هرگز نمی‌داد این ثمر
 باغ دین را آبیاری کرد گر خون حسین
 نخل آن را کرد زینب، با اسارت، بارور
 بر زمین افتاد چون از صدر زین، سالار دین
 بست زینب از پی تکمیل اهدافش کمر
 بر سر نعل برادر ناله زد آن سان که سوخت
 خرمن عمر ستمگر ز آتش سوز جگر
 گاه با اشک و گهی با ناله و گه با بیان
 کرد کاخ ظلم و استبداد را زیر و زبر
 بر در دروازه‌ی کوفه «لسان الله» شد
 ورنه یک زن را نبودی در اسیری این هنر
 کرد با یک «اُسکُتُوا» خاموش، آن آشوب را
 آن چنان کز زنگ اشتر هم صدا نامد بدر
 زاده‌ی مرجانه را رسوای خاص و عام کرد
 شد نمایان بهر مردم چهره‌ی آن بد سیر
 تا شدند آگاه، مردم از جنایات یزید
 عیش و شادی جای خود را داد بر اشک بصر

کرد کاری با زبان بر آل سفیان پلید
آن چه حیدر کرد با کفار از تیغ دو سر
شعر از حسین فولادی

اگر زینب نبود

سِرّ نی در نینوا می ماند اگر زینب نبود
کربلا در کربلا می ماند اگر زینب نبود
چهره‌ی سرخ حقیقت بعد از آن توفان رنگ
پشت ابری از ریا می ماند اگر زینب نبود
چشمه‌ی فریادِ مظلومیت لب تشنگان
در کویر تفته جا می ماند اگر زینب نبود
زخمه‌ی زخمی‌ترین فریاد در چنگ سکوت
از طراز نغمه وا می ماند اگر زینب نبود
در طلوع داغ اصغر، استخوان اشک سرخ
در گلوی چشمها می ماند اگر زینب نبود
ذوالجناح دادخواهی بی سوار و بی لگام
در بیابان‌ها رها می ماند اگر زینب نبود
در عبور از بستر تاریخ، سیل انقلاب
پشت کوه فتنه جا می ماند اگر زینب نبود
شعر از فرید قادر طهماسبی

صبر جمیل

زینب که چرخ، بنده‌ی بی اختیار اوست
در راه دین، اسارت او افتخار اوست
هر جا که می رود پی احیاء حق رود
ترویج دین احمد مختار کار اوست
بر ضد ظلم کوشد و احیاء عدل و داد
برنامه‌ی قیام حسینی، شعار اوست
هر کار او شگرف و شگفت آور است لیک
صبر جمیل و نطق متین شاهکار اوست
یک شب نشد نماز شبش ترک و این حدیث
از زاده‌ی برادر و الایثار اوست
هر شب به یاد لعل لب تشنه‌ی حسین

لبریز، اشک دیده‌ی شب‌زنده‌دارِ اوست
 داغِ غمِ رقیه، جگر گوشه‌ی حسین
 تا روز رستخیز به قلبِ فکارِ اوست
 شد چیره بر یزیدِ ستمگر، زنی اسیر!
 قربانِ بانوئی که چنین اقتدارِ اوست
 شعر از سید رضا مؤید خراسانی

خطبه‌ی زینب...

خطبه‌ی زینب اگر در سفرِ شام نبود
 از فداکاریِ شاهِ شهدا نام نبود
 نه همین نام نبود از شه خونین کفنان
 اثر از مکتبِ ارزنده‌ی اسلام نبود

فتحِ نمایان

زینب آمد شام را یکباره ویران کرد و رفت
 اهلِ عالم را ز کارِ خویش حیران کرد و رفت
 از زمینِ کربلا تا کوفه و شامِ بلا
 هر کجا بنهاد پا فتحِ نمایان کرد و رفت
 با لسانِ مرتضی از ماجرای نینوا
 خطبه‌ای جانسوز اندر کوفه عنوان کرد و رفت
 فاش می‌گویم که آن بانویِ عظمایِ دلیر
 با بیانِ خویش، دشمن را هراسان کرد و رفت
 خطبه‌ای غرّایِ بیان بنمود در کاخِ یزید
 کاخِ استبداد را از ریشه، ویران کرد و رفت
 شام، غرقِ عیش و عشرت بود در وقتِ ورود
 وقتِ رفتنِ شام را شامِ غریبان کرد و رفت
 شعر از قاسم سروی‌ها (سروی)

مصائب

بارِ اسارت

کسی که غیر مصیبت ندید، من بودم
 کسی که عشق از او شد پدید، من بودم

کسی که قامتِ اسلام شد ز صبرش راست
 ولیک خود چو هلالی خمید، من بودم
 کسی که فاطمه او را به دامن از اول
 برای کرب و بلا پرورید من بودم
 به خون تپیدنِ هجده عزیز در یک روز
 کسی ندید ولی آن که دید من بودم
 کسی که کشت، امید و خرید، آزادی
 ز بعدِ نهضتِ شاه شهید من بودم
 کسی که بعدِ شهادت برای تکمیلش
 به دوش، بارِ اسارت کشید من بودم

سه غم آمد به...

سه غم آمد به جانم جمله یکبار
 غریبی و اسیری و غم یار
 غریبی و اسیری چاره دارد
 ولی آخر کُشد ما را غم یار

مشکل دین را حسین...

مشکل دین را حسین با زینب آسان کرد و رفت
 کربلا را خوابگاه نوجوانان کرد و رفت
 در ره معشوق، هفتاد و دو قربانی نمود
 پا به پای زینبش اجرای فرمان کرد و رفت
 گر محاسن را حسین با خون خود رنگین نمود
 زینب از خون سرش، گیسو پریشان کرد و رفت

آیین دوستی

دید چو زینب به کوفه غارت دین است
 صبح قیامت چو روزِ بازپسین است
 خلق به انگشت می کنند اشارت
 بر سر نی، کاین سرِ امام مُبین است
 کرد بُرون سر چو خور، ز چوبه‌ی محمل
 گفت که: یا لَلْعَجَب! حسین من این است!
 خواند: «هَلَّا لَمَّا اسْتَمَّ كَمَالًا»

دید قمر مُنْخَسَف، بر ابر نشین است
 پرسشی ای همسفر! ز خسته دلان کن!
 جان من آئین دوستی نه چنین است
 نیزه، بلند است و دست، کوتاه و دل، خون
 صبر کنم دل مگر ز سنگ، عجین است

مسیر کوفه و شام

به سوی شام و کوفه‌ام، چه دل شکسته می‌برند؟!
 بین که زینب تو را، غریب و خسته می‌برند
 همان وجود نازنین، خدای صبر در زمین
 تمام رُکن قامتش، ز هم گسسته می‌برند
 زیارت تو آمدم، سرت نبود یا حسین!
 مرا برای دیدن سر شکسته می‌برند
 تو در تنور و کودکان، میان آتش حرم
 غم تو و یتیم تو، به دل، نشسته می‌برند
 بین که یک شبه شده، جمال ما همه کبود
 ز قتلگاه تو مرا، به دست بسته می‌برند
 سر امیر لشکرت، به نیزه‌ها نمی‌نشست
 ولی ز بغض و کین سرش، به نیزه بسته می‌برند
 برای کودکان خود، ز گوش کودکان تو
 تمام گوشواره‌ها، به دست بسته می‌برند
 شعر از جواد حیدری

نگاه تند

همان‌هایی که بنشستند پای درس قرآنم
 کنون آتش بیفشانند و خاکستر، به سر ما را
 دل زینب کجا و این جسارت‌ها، جنایت‌ها؟
 خدا صبری دهد چون صبر خود ما را و زهرا را
 به جز اشک شررخیزم، به جز آه توان سوزم
 نباشد پاسخی طفلان چو می‌خواهند بابا را
 تو را گشتند اگر با تیر و تیغ و نی برادر جان!
 نگاه تند این نامرد مردم می‌گشد ما را

شکبایی

داغِ یارانِ گر چه از من بُرده یارائی، حسین!
می دهد چشمِ مرا از نی توانائی، حسین!
دست بر قلبم نهادی، یافت قوتِ باز هم
یاریم کن تا بیایم باز یارائی، حسین!
داغِ هجده تن، اسارت، طعنِ دشمن، رنجِ راه
از شکبیم ناشکیبا شد، شکبائی، حسین!
تو شهید ایده و من انقلابی زینب
می کشانم کار دژخیمان به رسوائی، حسین!
تو بخوان قرآن و من افشاگری سر می دهم
بهره باید بُردن از این گردِ هم آئی، حسین!
سوختم ای غیرت الله! لب گشا از نی، به خلق
گو که ناموس خدا نبود تماشائی، حسین!
ظلم بین در قتلگه، طفلت سراغ از من گرفت
بس که مشکل بود نعشت را شناسائی، حسین!

قلب مضطر

سری به نیزه بلند است در برابرِ زینب
خدا کند که نباشد سرِ برادرِ زینب
نه قوتی، نه توانی، میانِ آن همه دشمن
نه مرهمی که نشیند به قلبِ مضطرِ زینب
به حیرتم ز چه عالم ز هم نمی پاشد
به رویِ نیزه نشسته تمامِ باورِ زینب
نمانده تن که نلرزد؛ نمانده دل که نسوزد
اگر ز قتلگه آید صدایِ مادرِ زینب
نه مرکبی نه رکابی، امان ز ناقه‌ی عریان
چرا دو باره نیامد امیرِ لشکرِ زینب؟

برادر

برادر ماندن از تو، رفتن از من!
به خون غلتیدن از تو، دیدن از من
دو دستِ ساریان بپردن از تو

دو کتف از ریسمان بر بستن از من
تنورِ خولی مهمان بودن از تو
به دنبالِ سرت نالیدن از من
سرت در نیزه، قرآن خواندن از تو
به رویِ ناقه‌ها نالیدن از من
به لبها چوب در تشتِ زر از تو
به ناخن، سینه بخراشیدن از من

گفت زینب که...:

گفت زینب که: دلم بی‌تاب است
آنچه در دیده نیاید، خواب است
دل کجا؟ صبر کجا؟ تاب کجا؟
چشم بیدارِ مرا، خواب کجا؟
اخترانِ فلکی یارِ منند
با خبر از دلِ غمخوار منند

گوشوارِ عرش

نمک بس است همین بر جراحتِ دلِ من
که قاتلِ تو بود روز و شب مقابلِ من
سر تو گر به سنان پیش رو، به قافله شد
پیاده از عقببت، پایِ من پر آبله شد
گهی ز مهر، نگاهی به ما اسیران کن
گهی تسلیِ احوالِ غم‌نصیبان کن
کبودی لب‌ت ای گوشوارِ عرشِ مجید
اگر غلط نکنم هست جایِ چوبِ یزید

قضای کرب و بلا...

قضای کرب و بلا چون کشید زینب را
قدر به قیمت جانش خرید زینب را
نگو چرا ز حسینش جدا نمی‌گردد
خدا برای حسین آفرید زینب را

خواهرِ داغدار

تو دیدی داغِ جانسوزِ پیمبر را، منم دیدم
 تو دیدی نیلگون، رخسارِ مادر را، منم دیدم
 تو در محرابِ چیدی لاله‌ی خونین، منم چیدم
 تو دیدی تارکِ ساقیِ کوثر را، منم دیدم
 تو از تأثیرِ زهرِ کینه دیدی آنچه دیدم من
 تو دیدی سبزیِ رویِ برادر را، منم دیدم
 تو در کرب و بلا رفتی و من همراه تو بودم
 تو دیدی پیکرِ صد چاکِ اکبر را، منم دیدم
 دریده روی دستِ خود اگر از تیرِ کین دیدی
 گلویِ نازکِ شش ماهه اصغر را، منم دیدم
 ولی باور نمی‌کردم سرت را روی نی بینم
 تو کردی بارور این نخلِ باور را، منم دیدم
 ز منم بر چوبه‌ی محمل، چنان سر را که تا گویی
 اگر دیدی تو خونین، خواهر! سر را، منم دیدم
 شعر از ژولیده نیشابوری

بارِ شانه

ای انیسِ بزمِ عشق و محرمِ کاشانه‌ام!
 جامِ لبریزِ بلا را با تو هم‌پیمانه‌ام
 هر دو می‌سوزیم از یک شعله در بزمِ وصال
 فرقِ ما این است تو شمعی و من پروانه‌ام
 هر دو می‌سوزیم ای جان من! آخر از چه رو
 تو چراغِ مطبخی من شمعِ در ویرانه‌ام
 این که فرقِ تو بُود مجروح و کتفِ من کبود
 سرنوشتِ توست گردیده است بارِ شانه‌ام
 تو هُما آسا گرفتی بر سرِ نی، آشیان
 سوختم من ز آتشِ دل در قفسِ بالانه‌ام
 شعر از خسرو ثابتی

حضرت ابا الفضل علیه السلام

ولادت

تابنده رخسار

سپاهِ عشق را یار آفریدند
 وفا را طرفه معیار آفریدند
 گلی خوش‌تر ز باغِ آفرینش
 به رنگ و بویِ دادار آفریدند
 سپهرِ عزم و ایمان خلق کردند
 محیطِ عشق و ایثار آفریدند
 بشارت باد انصارِ خدا را
 که عباسِ علمدار آفریدند
 زهی حُسن و زهی حُلق و زهی خو
 محمّد را دگر بار آفریدند
 علی دستِ خدا را دست و بازو
 خدا را میرِ انصار آفریدند
 یگانه یوسفِ مصرِ بقا را
 به نقدِ جان، خریدار آفریدند
 نه یک مه، صد فلک، خورشیدِ توحید
 نه یک گل، بلکه گلزار آفریدند
 تعالی الله زهی مهر و زهی قهر
 که با هم جنت و نار آفریدند
 ادب را عشق را صدق و صفا را
 به یک تابنده رخسار آفریدند
 چراغ و چشم خیر النَّاس آمد
 خداوندِ ادب، عباس آمد
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

دو ریحان

دو ماه از پرده پیدا شد؛ یکی دیشب، یکی امشب
 دو گل در یک چمن وا شد؛ یکی دیشب یکی امشب
 به عزمِ عشرت طاهّا ز برجِ عصمت و تقوا
 دو اختر محفل آرا شد؛ یکی دیشب یکی امشب
 ز بحرِ رحمت و دریایِ قدرت در مه شعبان
 دو گوهر آشکارا شد؛ یکی دیشب یکی امشب
 صبا از بویِ عطر آمیزِ گل‌هایِ ابوطالب
 دو شب ما را طرب‌زا شد یکی دیشب یکی امشب

رخ شمس حسین و طلعت ماه بنی هاشم
 به عالم در تجلی شد، یکی دیشب یکی امشب
 خدیو کشور عشق و علمدار وفادارش
 پی نهضت هویدا شد؛ یکی دیشب یکی امشب
 فضای حجره‌ی اُم البنین و خانه‌ی زهرا
 ز دو ریحان مصفا شد؛ یکی دیشب یکی امشب
 سر و روی دو کودک غرق ناز و بوسه‌ی شادی
 به دست شیر یکتا شد یکی دیشب یکی امشب
 بگو تبریک احمد را که بهر یاری قرآن
 دو دست از غیب پیدا شد یکی دیشب یکی امشب
 دو نوبت طبع شیدایی، «مؤید»! اندرین شادی
 سخن پرداز و گویا شد یکی دیشب یکی امشب
 شعر از سید رضا مؤید خراسانی

سرود میلاد

بریزید گل یاس، به قنداقه‌ی عباس
 که این یار حسین است، علمدار حسین است
 حسین بن علی را بگوئید بیاید
 تماشای برادر به گهواره نماید
 دل شیر خدا را به لبخند رباید
 علی باب نکویش، زند بوسه به رویش
 که این یار حسین است؛ علمدار حسین است
 دو شمشیر ولایت، دو ابروی ابوالفضل
 دو دست اسدالله دو بازوی ابوالفضل
 چراغ دل حیدر، مه روی ابوالفضل
 همه خلق، گدایش، دو عالم به فدایش
 که این یار حسین است؛ علمدار حسین است
 شب چارم شعبان، علی را پسر آمد
 علی را پسر آمد؛ حسین دگر آمد
 سحر از دل زینب گل خنده بر آمد
 زهی قدر و جلالش؛ حسن مات جمالش
 که این یار حسین است؛ علمدار حسین است
 بیائید سخن از گل یاس بگوئید

سخن از گلِ یاس و مه ناس بگوئید
 همه حاجتِ خود را به عباس بگوئید
 بخوانید ثنایش، بیفتید به پایش
 که این یار حسین است؛ علمدارِ حسین است
 بسوز ای دلِ دریا! ز داغِ لبِ عباس
 من و عشقِ حسین و من و مکتبِ عباس
 به قربانِ دعا و نمازِ شبِ عباس
 من و عشق و وفایش، من و صحن و سرایش
 که این یار حسین است؛ علمدارِ حسین است

مدایح

دامنِ علقمه...

دامنِ علقمه و باغِ گلِ یاس یکی است
 قمرِ هاشمیان بین همه ناس یکی است
 سیرِ کردم عدد ابجد و دیدم به حساب
 نامِ زیبایِ ابصالح و عباس یکی است
 (طبق حساب حروف ابجد عباس و ابصالح هر دو، عدد ۱۳۳ می‌باشند)

گرچه عباسی و از...

گرچه عباسی و از نام تو پیدا است ولی
 هر چه باشد تو ابوالفضل و فرزندِ علی

دلداده

فرزندِ پاکِ مرتضی باشد ابوالفضل
 آئینه‌ی شیرِ خدا باشد ابوالفضل
 او زاده‌ی اُمّ البنین باشد ولیکن
 دلداده‌ی خیرالنسا باشد ابوالفضل
 او یک برادر بلکه سربازی فداکار
 بر خامسِ آلِ عبا باشد ابوالفضل
 سقّای لب‌خشکیدگانِ عرصه‌ی عشق
 در دشتِ خونینِ بلا باشد ابوالفضل
 چشم و سر و مشک و دو دستانش گواهند

سر تا به پا، عشق و صفا باشد ابالفضل
 بالاتر از این: در کنارِ نهرِ علقم
 استادِ ایثار و وفا باشد ابالفضل
 دارد مقامی بس گرامی نزدِ یزدان
 چون بنده‌ی ایزدنا باشد ابالفضل
 ما را کجا و شرحِ توصیفِ مقامش
 بابُ الحوائجِ بهرِ ما باشد ابالفضل

رختِ فاخر

به عشقِ شمعِ پر نورِ حسینی
 ابوالفضلِ علی، پروانه‌سان سوخت
 در این ره از دل و جان شد فدایی
 چراغِ عاشقی در عالمِ افروخت
 بلی او عشق و ایثار و وفا را
 به آلِ مصطفی از مادرِ آموخت
 علی، عباس خود آن شیرِ حق را
 به عاشورِ حسین خود بیندوخت
 بنازم دستِ خیاطِ ازل را
 که رختِ فاخری بر قامتش دوخت

وا ولدا

ای سپهرِ کرم و جود و سخا یا عباس!
 ای محیطِ ادب و مهر و وفا یا عباس!
 ای حمایتگرِ قرآن که تو را رهبرِ دین
 داده فرماندهی کلِّ قوا یا عباس!
 ای فرات از تو خجل! ای تو خجل از زینب!
 به روانِ همه بخشیده صفا یا عباس!
 گر نیامد به کنارِ بدنت اُمّ بنین
 دیده بگشا و بین فاطمه را یا عباس!
 دستِ تو دستِ خدا بود که در گهواره
 بوسه می‌داد بر آن شیرِ خدا یا عباس!
 این تویی با بدنِ غرقه به خون روی زمین
 یا علی! در دلِ محرابِ دعا یا عباس!

نگهت بود به آبی که نصیب تو نشد
 گر چه دست ز بدن گشت جدا یا عبّاس!
 این شنیدم که به هنگام شهادت بر تو
 آب آورد رسولِ دو سرا یا عبّاس!
 آب نگرفتی و با یاد لبِ خشکِ حسین
 تشنه لب، جان تو گردید فدا یا عبّاس!
 فاطمه دست تو آرد به شفاعت همراه
 بر نجات همه در روز جزا یا عبّاس!
 این عجب نیست که زهرا به کنار بدنت
 سر دهد زمزمه‌ی «وا ولدا!» یا عبّاس!

طلبِ آبرو

عشاق چون به درگه معشوق رو کنند
 با آب دیدگان، تن خود شستشو کنند
 از تیغ دوست بر نشان زخمی ار رسد
 آن زخم را به سوزن مژگان رفو کنند
 قربان عاشقی که شهیدان کوی عشق
 در روز حشر رتبه‌ی او آرزو کنند
 عبّاس نامدار که شاهان روزگار
 از خاک کوی او طلب آبرو کنند
 درگاه او چو قبله‌ی ارباب حاجت است
 باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند
 بی دست مانند؛ داد، خدا دست خود به او
 آنان که منکرند بگو: روبرو کنند
 گر دست او نه دست خدائست پس چرا؟
 از شاه تا گدا همه رو سوی او کنند؟
 سقّای آب بود و لب تشنه جان سپرد
 می خواست آب کوثرش اندر گلو کنند
 «ذاکر» برای آن که مُسَمّی به اسم اوست
 امید، آن که عاقبتش را نکو کنند
 شعر از عبّاس جوهری (ذاکر)

وقتِ ولادت، قدمی دیرتر
 وقتِ شهادت، قدمی پیشتر
 ای به فدایِ سر و جان و تنت
 وین ادبِ آمدن و رفتنت
 مدح تو این بس که شه مُلکِ جان
 شاه شهیدان و امامِ زمان
 گفت: به تو گوهرِ والانژاد
 جان برادر به فدایِ تو باد
 شعر از سید محمدعلی ریاضی یزدی

حج و تقصیر

کربلا، کعبه‌ی عشق است و من اندر احرام
 شد در این کعبه‌ی مقصود دو تا تقصیرم
 دستِ من خورد به آبی که نصیبِ تو نشد
 چشمِ من دید از آن آبِ روان تصویرم
 باید این دیده و این دست کنم قربانی
 تا که تکمیل شود حجّ من و تقصیرم
 مادرم داد به من درس وفاداری را
 عشقِ شیرین تو آمیخته شد با شیرم

یادم ز وفایِ اشجع...

یادم ز وفایِ اشجعِ ناس آید
 وز چشمِ ترم سوده‌ی الماس آید
 آید به جهان اگر حسین دگری
 هیهات! برادری چو عباس آید

مزارت، عشق را...

مزارت، عشق را بی تاب کرده
 فلک را بنده‌ی سرداب کرده
 گواهی می دهد آن قبرِ کوچک
 که سقا را خجالت آب کرده

ای وای که شاهنشہ...

ای وای که شاهنشیه دین یار ندارد
 شد کشته ابالفضل و علمدار ندارد
 افتاد علم از کفِ عباسِ دلاور
 دیگر شه دین، یار و مددکار ندارد
 طفلانِ حسین، تشنه لب و منتظر آب
 دیگر حرمش حامی و غمخوار ندارد

دستِ خدا

دادی دو دست و دستِ دو عالم به سویِ توست
 ساقی تویی و باده‌ی ما از سبویِ توست
 ای ماهِ هاشمی لقب و پورِ بو تراب!
 دارویِ دردِ ما به خدا خاکِ کویِ توست
 ای یادگار و زاده‌ی مشکل گشا علی
 هر دل شکسته در طلب و جستجویِ توست
 بابِ حوایجِ همه‌ی خلقِ عالمی
 در جمعِ عاشقان همه جا گفتگویِ توست

خلق میدانند...

خلق می‌دانند که در درمانگه قُربِ حسین
 دردها را بیشتر عباس درمان می‌کند

مصائب

خدا! تنها پناهم...

خدا! تنها پناهم را گرفتند
 امیدم، تکیه گاهم را گرفتند
 کنارِ علقمه با گرز سنگین
 علمدارِ سپاهم را گرفتند

تیر و کمان...

تیر و کمانِ عشق را هر که ندیده گو بین
 قد خمیده‌ی مرا، دستِ بریده‌ی تو را

بدنم را به سوی...

بدنم را به سوی خیمه، عزیزان! نبرید
که خجالت زده زان تشنه لب بی شیرم

عقل گفتا که...:

عقل گفتا که: بخور، آب، اگر تشنه لبی!
عشق گفتا که: مخور آب، مگر بی ادبی!
عقل گفتا که: بر این آب، نگاه تو بود
عشق گفتا که: حسین، چشم به راه تو بود

شرط وفا به عالم...

شرط وفا به عالم امکان نشان دهم
آب فرات در کف و لب تشنه جان دهم
من آب نوشم و شه کونین، تشنه لب!
کی آبروی خویش به آب روان دهم
مأمورم آن که آب رسانم به خیمه گاه
بر کودکان خسرو لب تشنگان دهم

ای مشک! تو...

ای مشک! تو لا اقل وفاداری کن
من دست ندارم تو مرا یاری کن
من وعده ی آب تو به اصغر دادم
یک جرعه برای او نگهداری کن
ای مشک! نگاه کن به بالای سرم
زهر است نشسته! آبروداری کن!

پژمردن

خدایا! شرح غم خواندن چه سخت است!
ز داغ لاله پژمردن چه سخت است!
نمی دانی که با دست بریده
ز پشت اسب، افتادن چه سخت است!
اگر تیری درون چشم باشد
نمی دانی زمین خوردن چه سخت است!

نمی‌دانی که با چشمانِ خونین
جمالِ فاطمه دیدن چه سخت است
کنارِ علقمه با مَشکِ خالی
بین شرمنده گردیدن چه سخت است!

اعجاز

تا تو بودی، خیمه‌ها آرام بود
دشمنم در کربلا ناکام بود
تا تو بودی من پناهی داشتم
با وجودِ تو سپاهی داشتم
تا تو بودی خیمه‌ها پاینده بود
اصغرِ شش‌ماهه‌ی من زنده بود
تا تو بودی خیمه‌ها غارت نشد
بعدِ تو کس حافظِ یارت نشد
تا تو بودی چهره‌ها نیلی نبود
دست‌ها آماده‌ی سیلی نبود
تا تو بودی دستِ زینب باز بود
بودنت بهرِ حرم، اعجاز بود

ای ساقیِ سرمستِ ز...

ای ساقیِ سرمستِ ز پا افتاده
دنبالِ لبِت، آبِ بقا افتاده
مَشک و عَلم و دست، سه حرفِ عشقند
افسوس! که این هر سه جدا افتاده!

طیب

دیده بگشا که حسین با دلِ خونین آمد
دیده بگشا که طیبیت سرِ بالین آمد
دیده بر هم منه ای سرو به خون غلتیده!
تا نگویند حسین، داغِ برادر دیده
دیده بگشای که طفلان همه غوغا دارند
جرعه‌ی آبِ روان از تو تمنا دارند

مونسِ تنهایی

نه آن طاقت که بر گردم، تنت بر جای بگذارم
 نه قوت تا که جسمت را ز روی خاک بردارم
 آلا ای مونسِ تنهاییم در بین دشمن‌ها!
 چگونه در میان دشمنان تنهات بگذارم
 مخور غم گر قیامت متصل گردید بر سجده
 که پیش تیرِ دشمن، من رکوعش را به جا آرم
 تو بعد از من نماندی تا تنم از خاک برداری
 مرا مهلت نباشد تا تو را بر خاک بسپارم
 اگر تا صبح محشر در کنار کشته‌ات باشم
 به هر زخمت هزاران بار جای اشک، خون بارم
 جراحاتِ تنت آن قدر بسیارند عباسم!
 که ممکن نیست زخمت را بشویم یا که بشمارم
 چنان بی تو به چشمم، مُلک هستی، تیره گردیده
 که گویی روزِ روشن، آسمان را دود پندارم!
 الهی! «میثم» دل خسته‌ام! اشک مرا خون کن!
 که شرح این مصیبت را به خون دیده بنگارم
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

ساقی اطفال

ای گنه کاران! بشارت باد! زهرا روزِ محشر
 آورد بهر شفاعت، دست‌های نازنینم
 تشنه لب در آب رفتم این سخن با خویشان گفتم
 من چگونه آب نوشم، شاه را عطشان بینم؟
 مشک را پر کردم از آب، با خودم گفتم که: باید
 راه نزدیکی برای خیمه رفتن برگزینم
 فکر کردم، دست دارم؛ آب دارم؛ غم ندارم
 سرفرازم؛ ساقی اطفال عطشان حزینم
 راه نخلستان گرفتم لیک از شمشیر دشمن
 قطع شد دستِ علمگیر از یسار و از یمینم
 ناگهان دیدم که در ره ریخت آب و سوخت قلبم
 تیر زد بر مشک، آن خصمی که بود اندر کمینم
 دیگر از دیدار اطفال حسین شرمنده بودم

تیر زد دشمن به چشمم تا که طفلان را نبینم
گفتم اکنون خوب شد! خوب است بر گردم به خیمه
ناگهان بر سر فرود آمد عمود آهنینم
شعر از ژولیده نیشابوری

طوافِ عباس

کام، خشک و سینه آتش، دل، کباب
تشنه لب بیرون شد از دریای آب
کام دل بگرفت از جام عطش
بست بین آب، احرام عطش
پیش پای در همه موجود کرد
رو به سوی کعبه‌ی مقصود کرد
چون کمر بهر طوافِ عشق بست
در طوافِ اولش افتاد، دست
طوف دوم در مطافِ داورش
از بغل افتاد دستِ دیگرش
دور سؤم خون به جای اشک خورد
تیر دشمن آمد و بر مشک خورد
دور چارم داشت عزم ترک سر
کرد پیش تیر، جسم خود سپر
دور پنجم از عمود آهنین
گشت سرو قامتش نقش زمین
گشت در دور ششم از تیغ تیز
قطعه قطعه پاره پاره ریز ریز
دور هفتم رفت از جسمش قرار
خویشتن را دید در آغوش یار
شد سراپا چشم، زخم پیکرش
دید زهرا را به بالین سرش
با زبان حال می گفتش بتول:
حَبْدًا! عَبَّاسٍ مِنْ! حَجَّتْ قَبُول

پس فرو بارید بر...

پس فرو بارید بر او تیر تیز

مَشْكَ شد بر حَالَتِ او اشك ریز
آن چنان گریید بر او چشمِ مَشْكَ
تا که چشمِ مَشْكَ، خالی شد ز اشك

آبِ آبِ کودکان زد...

آبِ آبِ کودکان زد آتشم
خجالت از سَقَائِیِ خود می کشم
کاش در دشتِ بلا، دریا نبود
یا از اوّل، نامِ من سَقَا نبود

دستِ دگر

از من دو دست بر کمر و از تو بر زمین!
دستِ دگر کجاست که خاکی به سر کند!
از من دو دیده پر ز سرشک، از تو پر ز خون
چشمِ دگر کجاست به حالت نظر کند؟
از من خمیده قامت و از تو به روی خاک
کو دیگری که اهلِ حرم را خبر کند؟
حالِ من این چنین و تو را حالِ آن چنان
بر گو چه چاره زینبِ خونین جگر کند!؟

شامِ سیاه

ای قلم! بنویس شرحِ یاس را
قَصّه‌ی پُر غَصّه‌ی عَبّاس را
تیرها بر چشم و بازویش زدند
هر چه بر کف داشتند سوبیش زدند
مهر آمد بر سرِ بالینِ ماه
روز شد در چشمِ او شامِ سیاه
گفت: ای عَبّاسِ من! پشتم شکست!
ای همه احساسِ من! پشتم شکست

دریادل

برادر! چه آخر تو را بر سر آمد؟
که سرو بلند تو از پا در آمد

چه شد نخلِ طوبیٰ مثالِ قَدَت را
 که یکباره بی شاخ و برگ و بر آمد
 چه از تیشه‌ی این ستم پیشه مردم
 بر آن گُلبن و آن نهالِ تر آمد
 دریغا! که آئینه‌ی حق نما را
 ز خون رنگ بر چهره‌ی انور آمد
 چو خورشیدِ خاور به خون شد شناور
 مهی کز فروغِ رخس خاور آمد
 دریغا که عنقایِ قافِ قَدَم را
 خَدَنگِ مخالف به بال و پر آمد
 دو دستی جدا شد ز یکتا پرستی
 که صورتگرِ نقشِ هر گوهر آمد
 کفی از محیطِ سخاوت جدا شد
 که قُلزم در او از کفی کمتر آید
 دریغا که دریادلی ز آب دریا
 برون با درونی پر از اخگر آمد
 عجب دُرِّ یکدانه‌ی خشکِ لعلی
 ز دریا برون با دو چشمِ تر آمد
 ز سوزِ عطش بود دریایِ آتش
 دهانی که سرچشمه‌ی کوثر آمد
 دریغا که آن رایتِ نصرت آیت
 نگون از جفاکاریِ صرصر آمد
 آیت الله حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (قدس سرّه)

آب شرمنده‌ی ...

آب شرمنده‌ی ایثارِ علمدارِ تو شد
 که چرا تشنه از او این همه بی تاب گذشت

گر نشد آب میسر ...

گر نشد آب میسر گردد
 گو عمو جان! به حرم بر گردد
 «آب»، ما، کی ز عدو می خواهیم
 ما در این دشت، عمو می خواهیم

حضرت علی اکبر علیه السلام

ولادت

حسین دیگر

امشب به شباب رهبر آمد
 میلادِ علی اکبر آمد
 در ماهِ نبی، علی و عیان شد
 یا آمنه را پیمبر آمد
 یا فاطمه باز مجتبیٰ زاد
 یا آن که حسین دیگر آمد
 خورشیدِ حسین و ماهِ لیلا
 با چهره‌ی نور گستر آمد
 از گلبن سبزِ عشق و ایثار
 بوی گل و عود و عنبر آمد
 از مدحِ ملکِ بسی نکوتر
 از وصفِ بشر فراتر آمد
 در دامنِ کعبه‌ی ولایت
 امروز دو باره حیدر آمد
 عقلی که به دیده‌اش توان دید
 روحی که بُود، مصوّر آمد
 با دیدنِ او عزیزِ زهرا
 جانِ دگرش به پیکر آمد
 از دامنِ مادری مُکرم
 زیباپسری مکرّم آمد
 آئینه‌ی رویِ احمد است این
 سر تا به قدمِ محمّد است این
 شعر از غلامرضا سازگار (میشم)

امروز گلی شکفته از ...

امروز گلی شکفته از لیلا شد
 سیمایِ علی بن حسین پیدا شد
 جان‌ها به فدایِ او که در جانبازی

سرمشق برای مردم دنیا شد

مدایح

شبیهِ پیغمبر

آن گل که از او جهان معطر باشد
سر تا به قدم، شبهِ پیمبر باشد
خواهی که گلِ محمدی را بویی
فرزندِ حسین، علیّ اکبر باشد

خواهی که بینی رخ...

خواهی که بینی رخ پیغمبر را
بنگر رخ زیبایِ علی اکبر را
در منطق و خلق و خوی او می بینی
با دیده‌ی جان، محمدی دیگر را

هر که یاد از...

هر که یاد از مه رخسارِ پیمبر می کرد
از فروغِ رخ او دیده منور می کرد
زلف بر عارض او عود به مجمر می کرد
لب لعلش به سخن، قصّه‌ی کوثر می کرد
هر زمانی که حسین جانب او کرد نگاه
گفت: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

مصائب

شش گوشه

ناگهان قلب حرم وا شد و یک مرد جوان
مثل تیری که رها می شود از دست کمان
خسته از ماندن و آماده‌ی رفتن شده بود
بعد یک عمر، رها از قفس تن شده بود
مست از کام پدر بود و لبش سوخته بود
مست می آمد و رخساره برافروخته بود
روح او از همه دل کننده، به او دل بسته

بر تنش دستِ یدالله، حمایل بسته
 بی خود از خود، به خدا با دل و جان می‌آمد
 زیر شمشیرِ غمش رقص کنان می‌آمد
 یا علی گفت که بر پا بکند محشر را
 آمده باز هم از جا بکند خیر را
 آمد، آمد به تماشا بکشد دیدن را
 معنی جمله‌ی در پوست نگنجیدن را
 بی‌امان دورِ خدا، مرد جوان می‌چرخید
 زیر پایش همه‌ی کون و مکان می‌چرخید
 بارها از دل شب یک تنه بیرون آمد
 رفت از میسر از میمنه بیرون آمد
 آن طرف محو تماشای علی، حضرت ماه
 گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»
 مست از کام پدر، زاده‌ی لیلا، مجنون
 به تماشای جنونش همه دنیا مجنون
 آه در مثنوی‌ام آینه حیرت زده است
 بیت در بیت خدا واژه به وجد آمده است
 رفتی از خویش، که از خویش به وحدت برسی
 پسر! چند قدم مانده به بعثت برسی
 نفس نیزه و شمشیر و سپر بند آمد
 به تماشای نبرد تو خداوند آمد
 با همان حکم که قرآن خدا جان من است
 آیه در آیه رجزهای تو قرآن من است
 ناگهان گرد و غبارِ خطر، آرام نشست
 «دیدمت خرم و خندان قدح باده به دست»
 آه! آینه در آینه عجب تصویری!
 داری از دست خودت جام بلا می‌گیری
 زخم‌ها با تو چه کردند؟ جوان تر شده‌ای؟!
 به خدا بیشتر از پیش، پیمبر شده‌ای
 پدرت آمده در سینه تلاطم دارد
 از لبَت خواهشِ یک جرعه تبسم دارد
 غرقِ خون هستی و برخاسته آه از بابا
 آه، لب و کن و انگور بخواه از بابا

گوش کن خواهرم از سمت حرم می آید
 با فغانِ «پسرم! وا پسرم!» می آید
 باز هم عطرِ گلِ یاس به گیسو داری
 اولین بار چرا دست به پهلو داری؟
 کربلا کوجه ندارد، همه جایش دشت است
 یاس در یاس مگر مادر من برگشته است؟
 مثل آینه‌ی در خاک، مکدر شده‌ای
 چشم من تار شده؟ یا تو مکرر شده‌ای؟
 من تو را در همه‌ی کرب و بلا می بینم
 هر کجا می نگرم جسم تو را می بینم
 «اِزْبَا اِزْبَا» شده چون برگِ خزان می ریزی
 کاش می شد که تو با معجزه‌ای برخیزی
 مانده‌ام خیره به جسمت که چه راهی دارم؟!
 باید انگار تو را بین عبا بگذارم
 باید انگار تو را بین عبایم ببرم
 تا که شش گوشه شود با تو ضریحم، پسرم!
 شعر از سید حمید رضا برقعی

آه دل

در خیمه بود دست پدر سوی آسمان
 ناگه ز رزمگاه صدای پسر شنید
 بر پشت زین نشست و بدان سوی، کرد روی
 اما نسیم‌وار، پی‌اش عمه می‌دوید
 می‌خواست بلکه بارِ دگر زنده بیندش
 «یا رب! مکن امید کسی را تو ناامید»
 با زانو آمد و به سرِ نعش او نشست
 او را به بر کشید و زد دل، آه بر کشید
 تا در کنار نعش پسر جا پدر گرفت
 در یک افق قران مه و مهر شد پدید
 می‌رفت تا پدر برود همره پسر
 زینب اگر کنار برادر نمی‌رسید

تا به میدان ز حرم، اکبر رفت
 دل ز جان سُست، سویِ دلبر رفت
 روح از جسمِ حرم، یکسر رفت
 همه گفتند: که پیغمبر رفت
 یک طرف، چشمِ حسین دنبالش
 یک طرف، مرگ به استقبالش
 ای کمر، جانبِ اعدا بسته!
 عهد با خالقِ یکتا بسته
 در خَم زلف تو دل‌ها بسته
 اشکِ من راه تماشا بسته
 من نگویم مرو، ای ماه! برو!
 لیک قدری بِرِ من راه برو
 ای جگر گوشه‌ی من! ای پسرم!
 هیچ دانی که چه آری به سرم؟
 مرو این گونه شتابان ز بزم
 قدری آهسته من آخر پدرم!
 نه همین از پی خود می‌کشیم
 ای مسیحا نَفَسَم! می‌کشیم
 سپه کوفه و شام استاده
 به تماشایِ شه و شهزاده
 شه روی نعلِ علی افتاده
 همه گویند حسین جان داده
 به یقین جانِ حسین بر لب بود
 آن که جان داد به او زینب بود
 شعر از حاج علی انسانی

بدرقه‌ی اکبر

اکبرم یا رب! می‌رود میدان
 عمه می‌گیرد بر سرش قرآن
 از حرم با دسته‌های گل بیاید
 تا نثارِ مقدمِ اکبر نماید
 ای علی جان! ای علی جان! ای علی جان! (۲)
 این بود طاها، این بود یاسین

سروِ سرسبزِ باغِ علّیین
می‌زند زینب شانه بر مویش
می‌زند بابا بوسه بر رویش
بارالها! این من و اشکِ روانم
بارالها! این تو و این هم جوانم
ای علی جان! ای علی جان! ای علی جان! (۲)
از حرم بیرون، قرصِ ماه آمد
یا پیمبر از خیمه‌ها آمد
من بر او خوانم سوره‌ی یاسین
عمّه می‌گوید: «ربّنا آمین»
جانِبِ میدانِ علیّ اکبر آمد
یا گلِ خونینِ باغِ کوثر آمد
ای علی جان! ای علی جان! ای علی جان! (۲)

سختترین وداع

او می‌رود دامن کشان؛ من زهر تنهائی کشان
دیگر مپرس از دل نشان، کز دل نشانم می‌رود
در رفتنِ جان از بدن گویند هر نوعی سخن
من خود به چشمِ خویشتن دیدم که جانم می‌رود
من مانده‌ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او
گوئی که نیشی دور از او، در استخوانم می‌رود
باز آی و بر چشمم نشین ای دل‌ستانِ نازنین!
کاشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود

آیا که داد تسلیت...

آیا که داد تسلیت خاطر حسین؟
چون دید نعشِ اکبر در خون تپیده را
بعد از پسر، دلِ پدر، آماج تیر شد
آتش زدند لانه‌ی مرغِ پریده را

معامله

گمان مدار که گفتم: «برو!»، دل از تو بریدم
نفس شمرده زدم از پیت پیاده دویدم

محاسنم به روی دست بود و اشک به چشم
 گهی به خاک فتادم گهی ز جای پریدم
 دلم به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت
 خدای داند و دل شاهد است، من چه کشیدم
 ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه
 زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم
 هنوز العطش می زد آتشم که ز میدان
 صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم
 نه تیغ شمر مرا می کشد نه نیزه‌ی خولی
 زمانه کشت مرا لحظه‌ای که داغ تو دیدم
 سزد به غربت من هر جوان و پیر بگرید
 که شد به خون جوانم خضاب، موی سفیدم
 کنار کشته‌ی تو با خدا معامله کردم
 نجات خلق جهان را به خونبهات خریدم
 بگو به نظم جهان سوز «میثم» این سخن از من
 که دست از همه شستم رضای دوست خریدم
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

زانوی ناز

پس بیامد شاه معشوق «اَلْکُتُّ»
 بر سر نعش علی اکبر نشست
 چهر عالم تاب بنهادش به چهر
 شد جهان، تار از قران ماه و مهر
 سر نهادش بر سر زانوی ناز
 گفت کای بالیده سرو سرفراز!
 این بیابان جای خواب ناز نیست
 ایمن از صیاد تیرانداز نیست
 تو سفر کردی و آسودی ز غم
 من در این وادی گرفتار آلم
 رفتی و بردی ز چشم باب، خواب
 اکبرایی تو جهان گردد خراب
 شعر از مرحوم نیر تبریزی

بعد از تو خاک...

بعد از تو خاک بر سر دنیا شود علی!
 بارِ غمت به سینه‌ی بابا شود علی!
 از مرگِ تو چگونه حرم را خبر کنم
 کز ماتمت به خیمه‌ها غوغا شود علی!
 رفتی از این جهان و راحت شدی ولی!
 حالِ پدر نگر که بعدِ تو، تنها شود علی!

چون که بالین...

چون که بالینِ پسر، شاه شهیدان آمد
 بوسه زد بر لبِ خونینِ علی اکبرِ خویش
 اشکِ پرسوزِ حسین بن علی جاری شد
 چون که در لُجّه‌ی خون دید گلِ احمرِ خویش

فروغ دیده

چو شه آمد کنارِ نعشِ اکبر
 تو گویی شد به پا آشوبِ محشر
 به بالینش ز مرکب شد پیاده
 سرش را بر سرِ زانو نهاد
 به بر بگرفت چون شهزاده را شاه
 شَرّ افتاد اندر ما سیوی الله
 لبش بر لب نهاد و بوسه‌اش داد
 به رویش رویِ پاکِ خویش بنهاد
 ز سوزِ دل فغان و ناله سر کرد
 دلِ آشفته را آشفته‌تر کرد
 بگفتا: کای فروغ دیدگانم!
 برفتی و زدی آتش به جانم
 ز هم و غمّ دنیا وا رهیدی
 عجب رفتی و دل از ما بریدی
 شدی آسوده و تنها منم من
 گرفتار اندر این صحرا منم من
 پس از تو خاک بر فرقِ جهان باد!
 گلستانِ جهان بی تو خزان باد!

ز داغِ تو برونِ جانم ز تن رفت
ضیاءِ نور از چشمانِ من رفت
شعر از آیت الله میرجهانی (قدّس سرّه)

گلِ فاطمی

رود سویِ میدانِ علی اکبرم
ز تن رفتنِ جانِ خود بنگرم
گواهیِ خدایا! حسین مانده تنها
علی جان! علی! علی جان! علی! (۲)
خدایا! علی با تو سودا کنم
قد و قامتش را تماشا کنم
همه هستم اکبر، شبیه پیمبر
علی جان! علی! علی جان! علی! (۲)
خدایا! ز جسمم کنون جان رود
که بود و نبودم به میدان رود
چگونه توانم، پس از تو بمانم
علی جان! علی! علی جان! علی! (۲)
تو اوّل شهیدِ بنی هاشمی
به باغِ رسالتِ گلِ فاطمی
ز داغِ بسوزم؛ سیه گشته روزم
علی جان! علی! علی جان! علی! (۲)

برگِ گل

می‌زند نیش سکوت به دلِ من، پسرم
لب گشا! کُشت مرا خنده‌ی دشمن، پسرم!
چشمِ خود وا کن و بارِ دگرم، حرف بزن
از لب تشنه و سنگینی آهن، پسرم!
پاره‌هایِ تنت افتاده به هر سو، گویی
برگِ گل ریخته در دامنِ گلشن، پسرم!
تو ذبیحِ منی و من تن صد چاکِ تو را
هدیه دادم به ره خالقِ ذوالمن، پسرم!
عالمی داشتم از داشتنِ چون تو گلی
بعد تو سیر شدم از همه عالم، پسرم!

سنگدل را خبر از عاطفه هر چند که نیست
 دشمنان هم دلشان سوخت به حالم پسرم!
 گه سرت، گاه رُخت، گاه لبت می‌بوسم
 دلم آرام نگیرد! چه کنم من پدرم؟!
 نتوان گفتم که از داغ تو بر من چه گذشت
 هیچ کس را نبود تاب شنیدن، پسرم!
 بوده حرف دل من، بر لب «میثم» زان رو
 سیل خون ریخته از دیده به دامن، پسرم؟!
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

حضرت مسلم علیه السلام

نیابت عظمیٰ

سلام ایزد مَنان، سلام جبرائیل
 سلام شاه شهیدان به مسلم بن عقیل
 بدان نیابت عظمای سید الشهدا
 بدان جلال خدایی، بدان جمال جمیل
 شهید عشق که سر در منای دوست نهاد
 به پیش پای خلیل خدا، چو اسماعیل
 بر آسمان درش، آفتاب، سایه‌نشین
 به بام بقعه‌ی او، ماه آسمان، قندیل
 زهی مقام که فرش حریم حرمت او
 شکنج طُره‌ی حورست و بال میکائیل
 سلام بر تو! که دارد زیارت حرمت
 ثواب گفتن تسبیح و خواندن تهلیل
 هوای گلشن مهرت، نسیم پاک بهشت
 شرار آتش قهرت، ججاره‌ی سجیل
 تو بر حقی و مرام تو حق، امام تو حق
 به آیه آیه‌ی قرآن و مُصحف و انجیل
 بین دُنات دنیا که از تو بیعت خواست
 کسی که پیش جلال تو بنده‌ایست ذلیل
 محیط کوفه تو را کوچکست و روح، بزرگ
 از آن به بام شدی کشته، ای سلیل خلیل!

فرازِ بام، سلامِ امامِ گفتی و داد
 میانِ برکه‌ای از خون، جواب، شاهِ قتیل
 به پایِ دوستِ فکندی سر از بلندی بام
 که نقدِ جان بر جانان بود، متاعِ قلیل
 شروعِ نهضتِ خونینِ کربلا ز تو شد
 به نُطقِ زینبِ کبری به شام، شد تکمیل

نگاه آخر

به خونِ چهره دادم غسل، از پا تا سرِ خود را
 زیارت می‌کنم با دستِ بسته، رهبرِ خود را
 به یادِ حنجرِ خونین و کامِ خشکِ مولایم
 لبِ عطشان نهادم زیرِ حنجر، حنجرِ خود را
 به هر جا پا نهادم بر رویم بستند درها را
 که بر دیوارها بگذاشتم امشب سرِ خود را
 به موجِ تیغِ دشمن، دوست را کردم چنان پیدا
 که گم کردم حسابِ زخمهایِ پیکرِ خود را
 یقین دارم که مولا از برای دیدنم آید
 که سویی مگه افکندم نگاهِ آخر خود را
 صدایِ ناله‌ی زهرا به گوشم می‌رسد، آری!
 که بالایِ سرم آورده مولا، مادر خود را
 آلا ای یوسفِ زهرا! میا کوفه که می‌ترسم
 به چنگِ گرگها بینی علیّ اکبر خود را
 میا از کعبه، ای مولای من! در این منای خون
 که بینی بر فرازِ دست، ذبحِ اصغرِ خود را

سفیر غریب

شب است و بر رویِ من ز جفا، اهلِ کوفه چرا بسته درها را
 که سوزاند زین شراره‌ی غم هم دل من و هم قلبِ زهرا را
 دلِ تنگم عقده‌ها دارد؛ از این مردم شکوه‌ها دارد (۲)
 یکی رفته گوشه‌ای به کمین تا ز کین ز پیِ قتلِ من خیزد
 یکی رفته از جفا و ستم، آتش از لبِ بام بر سرم ریزد
 دلِ تنگم عقده‌ها دارد؛ از این مردم شکوه‌ها دارد (۲)
 میا کوفه ای حسینِ غریب! کوفه مثلِ علی بسته دستم را

نه تنها بسته دو دست مرا بسته در یم خون چشم مستم را
 دل تنگم عقده‌ها دارد؛ از این مردم شکوه‌ها دارد (۲)
 گرفتم از چشم طفلان خود کنم پنهان اشک و آهم را
 نمی‌دانم در کجا ببرم این دو دسته گل بی‌پناهم را
 دل تنگم عقده‌ها دارد؛ از این مردم شکوه‌ها دارد (۲)

عشق حسین

عشقت آخر بدنم را به سر دار کشید
 تن پاکم به سوی کوچه و بازار کشید
 تار گیسوی تو بر بست دو دستم بر پشت
 تا که آخر به سوی مجلس اغیار کشید
 نیست جرم من بیچاره به جز عشق حسین
 عشق بین، عشق که آخر به کجا کار کشید
 من کجا؟ کوفه کجا؟ قصر عبید بن زیاد
 به کجا کار مرا عشق رخ یار کشید؟
 ای حسینم! نظری کن به سوی بام و بین
 از کمر، خنجر خود، قاتل خونخوار کشید
 قصه‌ی عشق تو با خون دل، امضا بکنم
 باید از پرده برون، جمله‌ی اسرار کشید
 نسخ شد قصه‌ی عشاق، «رضائی»! به جهان
 خط بطلان به همه، مسلم بی‌یار کشید
 شعر از سید عبدالحسین رضایی

بیگانه

کوفه امشب چه ملال‌انگیز است
 کوچه‌هایش همه ماتم خیز است
 در و دیوار سخن می‌گویند
 سخن از غربت من می‌گویند
 ای خدا! این دل شب، من چه کنم؟
 یک تن و این همه دشمن چه کنم
 اهل کوفه همه پیمان شکنند
 خود نمک‌خوار و نمک‌دان شکنند
 صبح، من، شمع و همه پروانه

شام، بیگانه‌تر از بیگانه
صبح با من همگی پیوستند
شب در خانه به رویم بستند
صبح بر دامن من چنگ زدند
شام از بام، مرا سنگ زدند

به عشقِ رویِ توأم...

به عشقِ رویِ توأم می‌گشند، غوغایی است
بیا به بام نظر کن؛ عجب تماشایی است!

پیشان

دمی مهلت دهیدم، بر شما من تازه مهمانم
اگر مهمان نباشم آخر ای مردم! مسلمانم
نثارِ میهمان سازند مردم، سیم و زر، اما
من از دستِ شما نابخردان چون شمع سوزانم
گروهی بر سرم آتش بریزند از در و از بام
گروه دیگر از غدوان نمایند سنگبارانم
به من رحمی نمائید و دهیدم جرعه‌ی آبی
که رفته از کفم صبر و قرار از بس که عطشانم
امیدِ زندگی هرگز ندارم لحظه‌ی دیگر
ولی بهر حسینم در دم مردن پریشانم

مهمانِ کوفیان

بیا در کوچه‌ها حال مرا امشب تماشا کن!
برای میهمان کوفیان جایی مهیا کن!
چو شمعی در ره عشقت سرا پا سوختم خود را
بیا پروانه‌ی سربازی ام امشب تو امضا کن!
اگر می‌خواستی اکنون بینی میهمانت را
بیا بازارِ قصابان مرا آن جا تماشا کن!

غریبانه

شده دیدنی، حالِ آشفته‌ام
به هر کوچه من «یا حسین!» گفته‌ام

کجایی طیبیم! غریبیم؛ غریبیم
 حسین جان! حسین! حسین جان! حسین!
 دلم را غریبانه بشکسته‌اند
 در خانه بر روی من بسته‌اند
 کسی را ندارم؛ خزان شد بهارم
 حسین جان! حسین! حسین جان! حسین!
 به هر کوچه آواره شد میهمان
 گرفته دو دست مرا ریسمان
 منم سر به دیوار؛ روم سوی بازار
 حسین جان! حسین! حسین جان! حسین!
 چه گویم من از مردمان دورنگ
 چه گویم من از بام و باران سنگ
 بیا کن نظاره به دارالآماره
 حسین جان! حسین! حسین جان! حسین!
 تو ای کوفه! از من بسوزان جگر
 ولی پیش من نام زینب مبر
 دو دستش مبندی؛ به اشکش نخندی
 حسین جان! حسین! حسین جان! حسین!

اوج غربت

ای خدا! شب شده و من چه کنم؟
 یک تن و این همه دشمن چه کنم؟
 طوعه! امشب تو به من خانه بده!
 مرغ پر بسته‌ام و لانه بده
 شعر از آقای علی انسانی

یکه و تنها

در کوفه غریبیم و من کاشانه ندارم
 گویی بروم خانه ولی خانه ندارم
 گر تکیه به دیوار تو کردم ز غریبی است
 در شهر شما خانه و کاشانه ندارم
 یک شهر پر از دشمن و من یکه و تنها
 چون طایر دور از چمنم؛ لانه ندارم

بهرِ پسرِ فاطمه چون نامه نوشتم
غیر از غمِ آن خسروِ فرزانه ندارم
جز کشته شدن در ره حق هیچ تمنا
از مردم از حق شده بیگانه ندارم
شعر از سید محمد خسرو نژاد

حضرت قاسم علیه السلام

آن شاهدِ بزمِ دل ...

آن شاهدِ بزمِ دل که خونین کفن است
از شهیدِ عسل هنوز شیرین دهن است
در عرصه‌ی کربلائی گلگونِ حسین
قربانیِ عشق، قاسم بن الحسن است

رخِ ساقی

در میخانه را ساقی گشوده
در آن دم هوش از سرها ربوده
همه میخوارگان مستند، بی می
خمارند از رخِ ساقی پیایی
زمانی صبرِ رندان گشت غارت
که ساقی کرد بر خُم‌ها اشارت
خودِ ساقی است بیش از دیگران مست
تعالی الله، تعالی الله، از آن مست
به دور می چو ساقی کرد اشاره
ز خود بی خود شدی یک ماه پاره
ورا در آن میان مستی فزون بود
رُخس از فرطِ مستی لاله گون بود
ز ساقی خواست جامی مرد افکن
که آتش افکند در جان و در تن
بدو فرمود: تو بی باده مستی!
تو مست می نی ای، ساقی پرستی
چو ساقی دید، جانش غرقه‌ی درد
نگاهش کرد و از خود بی خودش کرد

رها شد زین نگه از غصّه و غم
 سیو از چشمِ ساقی زد دمام
 چو زد از چشمِ ساقی می بیایی
 چه حاجت بود او را بر خُم و می
 شراب بی خودی در جان او ریخت
 چنان پر گشت، در دامان او ریخت
 شرارِ وصلِ حق در جان او زد
 بسی بوسه به رخسارِ نکو زد
 جوان بر دست و پای ساقی افتاد
 گمانی رفت آن میخواره جان داد
 بدو نشانند از خُمی نهانی
 می ای صاف از سبوی «لَنْ تَرَانِی»
 برادرزاده را داد اذنِ میدان
 از آن رخصت برون شد از تنش جان
 چو از ساقی گرفت آن می ز احسان
 ز میخانه برون شد دست افشان
 چو ساقی داد او را می، دو باره
 بزد بوسه به دستش ماه پاره
 برادرزاده را میدان فرستاد
 برون از پیکرِ خود، جان فرستاد
 جوان در شطی از خون دست و پا زد
 فتاد از اسب و عمو را صدا زد
 به بالینش حسین بنشست گریان
 سرِ خونین او بنهاد دامان
 وفا بر عهد و پیمان کرد قاسم
 نثارِ عمّ خود جان کرد قاسم
 در آغوشِ عمو دست از جهان شُست
 ملک بر رزمِ قاسم آفرین گفت
 حسین بر نعشِ قاسم روضه می خواند
 به رخسارش گلابِ اشک افشانند

بر فرسِ تندرو هر ...

بر فرسِ تندرو هر که تو را دید و گفت:

برگِ گلِ سرخ را باد کجا می‌برد؟!

جرعه نوش

روزِ عاشورا به صد جوش و خروش
 قاسم آمد نزد پیرِ می‌فروش
 گفت: جامی از میِ نابم بده!
 تشنه‌ی آبم عمو! آبم بده!
 ای میِ «قَالُوا بَلَىٰ» را جرعه‌نوش!
 جرعه‌ای زان باده هم بر من بنوش
 طالبِ جامِ «الْأَشْتَمِ» ای عمو!
 کن ز جامِ عشق، مستم ای عمو!
 آدمم تا اذنِ میدانم دهی
 افتخارِ دادنِ جانم دهی
 آدمم کز ناله خاموشم کنی
 بهر جنگیدن کفن پوشم کنی
 سیزده ساله‌ام اندر روزگار
 می‌کشم بهر شهادت انتظار
 هم جوارِ اکبرِ خود کن مرا
 پیش مرگِ اصغرِ خود کن مرا
 ای عمو! هنگامِ شیدایی بُود
 چون نبردِ من تماشایی بُود
 اذنِ جنگم ده تماشا کن مرا
 مرچبا بر گو و شیدا کن مرا

انتقام

جان عمو! اجازه‌ی میدانم آرزوست
 سیرم ز جان و دیدن جانانم آرزوست
 رفتند هم‌رهانم و من مانده‌ام به راه
 طئی طریقِ وادیِ هجرانم آرزوست
 شوقِ شهادتم به سر افتاده و ز عطش
 جانم به لب رسیده و جانانم آرزوست
 هر چند خردسال و فکارم به عزمِ رزم
 محکم میان بیسته و فرمانم آرزوست

دستِ حسین بوسه زد و ناله کرد و گفت:
امروز، انتقام زِ عُدوانم آرزوست

گل برپر

زینبم! از حرم
تو بیا در برم
می کشم قاسم
با دو چشم ترم
قاسم جوانم! قاسم جوانم! (۲)
یادگار حسن!
این گل یاسمن!
زده آتش بین
به دل و جان من
قاسم جوانم! قاسم جوانم! (۲)
لاله‌ی احمرم!
ای گل پرپر!
رفته‌ای و شده
خاکِ غم بر سرم
قاسم جوانم! قاسم جوانم! (۲)
داغِ تو بر دلم
مرگِ تو قاتلم
ای بهارِ حَسَن!
ای همه حاصلم!
قاسم جوانم! قاسم جوانم! (۲)

جانِ عمو!

هر چند کوچکم به تو دل بستم ای حسین!
من عاشقِ تو هستم و فریاد می‌زنم
در خاک و خون فتاده یتیمِ برادرت
دستِ مرا بگیر که پامالِ دشمنم
جانِ عمو به دیدنِ قاسم شتاب کن
زان پیشتر که فاطمه آید به دیدنم
جانِ پدر ببوس مرا همچو اکبرت

هر چند پرپریم گلِ سرسبزِ گلشنم

یاسِ ولایت

در خیامِ حسین ز گریه طوفان شده
قاسم بن الحسن عازمِ میدان شده
یادگارِ حسن، کرده در بر کفن
وای حسین جان! (۲)

پسرِ فاطمه، جان ز برش می‌رود
که جگر گوشه‌ی برادرش می‌رود
مادرش در فغان، عمّه گریه کنان
وای حسین جان! (۲)

گلِ یاسِ ولایت ز عطش تشنه است
قاتلش بهر او حجله‌ی خون بسته است
آن مه خوش خصال شد تنش پایمال
وای حسین جان! (۲)

سیزده ساله و معلّم مکتب است
با خبر از غمِ شهادتش زینب است
بر عزیزِ حسن، زینب اندر مکن
وای حسین جان! (۲)

گفت: در کام من مرگ، گوارا بود
آری این منطقِ عترتِ طاها بود
او ز جان، دل برید تا به جانان رسید
وای حسین جان! (۲)

نوجوانانِ ما که جان فدا کرده‌اند
در شهادت به قاسم اقتدا کرده‌اند
یادگارِ حسن، کرده در بر کفن
وای حسین جان! (۲)

شعر از سید رضا مؤید خراسانی

یاد پدر

جانِ زهرا کربلایی کن مرا
در ره قرآن فدایی کن مرا
ای عموا! حقّ علیّ بت شکن

دستِ رد بر سینه‌ی قاسمِ مزن!
 من که جوایبِ سعادت هستم
 تشنه‌ی جامِ شهادت هستم
 تو که چون تاجِ سرِ من بودی
 تو به جایِ پدرِ من بودی
 ای عمو! زود بیا بر سرِ من
 خون گرفته همه‌ی پیکرِ من

کلامِ آخرین

عمو جان! مرگ در کامم عسل شد
 چه شیرین آرزوهایم عمل شد
 عمو جان! زیر سمّ اسب‌هایم
 تنم فرسوده شد بنّما رهایم
 عمو جان! استخوان‌هایم شکسته
 که بند از بندِ من اینک گسسته
 عمو جان! سویِ قاسم یک نظر کن
 کنون عباس و زینب را خبر کن
 عمو جان! قاسم عهدش را وفا کرد
 سر و جان را به راهِ تو فدا کرد
 عمو جان! این وداعِ آخرین است
 کلامِ آخرینِ من همین است
 که من رفتم خداحافظ! عمو جان!
 ز دنیا می‌روم با کامِ عطشان

حضرتِ علی اصغر علیه السلام

ولادت

ذبیحِ دیگر

یمِ عشق و وفا را گوهر آمد
 سپهرِ سرخِ خون را اختر آمد
 نهالِ آرزوی کربلا را
 به گلزارِ ولایت نوبر آمد
 امیرالمؤمنین! چشم تو روشن!

ذبیح را ذبیح دیگر آمد
 بنی هاشم! بنی هاشم! مبارک!
 که میلادِ علیّ اصغر آمد
 ذبیحان را ذبیح شیرخواره
 شهیدان را شهید دیگر آمد
 حسین بن علی را آخرین گل
 که شد تقدیم حیّ داور آمد
 جهان را لاله‌باران کرده این گل
 خزان‌ها را بهاران کرده این گل
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

مصائب

فدایی

خونِ بسیاری ز حلقومش روان
 شه پاشیدش به سوی آسمان
 قطره‌ای زان خون پاکش برنگشت
 صبرِ شاهنشاه دین از حد گذشت
 با زبانِ حال گفت: ای داورم!
 شد فدا اندر ره تو اصغرم
 چون توئی آگه ز حالِ مضطرم
 سهل باشد آنچه آید بر سرم

یارِ عشق

ای که گرفتی به دوش بارِ غم و بارِ عشق
 باز بیا سر کنیم قصه‌ی گلزارِ عشق
 قصه شنیدم که دوش، تشنه لبِ گل فروش
 بُرد گلی سبزپوش، هدیه به بازارِ عشق
 گل، غم ناگفته داشت؛ خاطرِ آشفته داشت
 چشم به خون خفته داشت، از غم سالارِ عشق
 عشوه کنان ناز کرد، و اشدن آغاز کرد
 خنده زد و باز کرد؛ دیده به دیدارِ عشق
 گر چه زمان دیر بود، تشنه لبِ شیر بود

منتظر تیر بود، یارِ وفادارِ عشق!
 باغ تب و تاب داشت؛ گل، طلبِ آب داشت
 کی خبر از خواب داشت، دیده‌ی بیدارِ عشق؟
 عشق زمین گیر شد؛ عرش سرازیر شد
 گل هدفِ تیر شد؛ ای عَجَب از کارِ عشق
 آن گلِ مینوسرشت بر ورقِ سرنوشت
 با خطی از خون نوشت: معنیِ ایثارِ عشق
 این گلِ باغِ خداست از چمنِ کربلاست
 خوابگه او کجاست؟ سینه‌ی اسرارِ عشق
 آه که با پشتِ خم، پشتِ خیامت برَم
 نغمه سُراید به غم، قافله‌سالارِ عشق
 تازه گلِ پرپرَم! من ز تو عاشق ترم
 اصغرَم! ای اصغرَم! ای گلِ گلزارِ عشق!
 غنچه‌ی خاموشِ من! زینتِ آغوشِ من!
 یار کفن پوشِ من! یارِ من و یارِ عشق!
 دشت پر از های و هوست؛ مشتریِ عشقِ اوست
 ای شده قربانِ دوست! اوست خریدارِ عشق
 خیمه به کویم زدی؛ خنده به رویم زدی
 می ز سبویم زدی، بر سرِ بازارِ عشق
 کودکِ من! لای لای! از غمِ تو، وای وای!
 گریه گند های های، چشمِ عزادارِ عشق
 با تو «شَفَق» پر گرفت؛ عشق در او در گرفت
 تا نفسی بر گرفت، پرده ز اسرارِ عشق
 شعر از شفق

اصغر که در صف

اصغر که در صفِ شهدا ماه پاره است
 خونش به روزِ حشر به هر درد، چاره است
 محکم بگیر رسته‌ی قنداقه‌اش به کف
 باب الحوائج است اگر چه شیر خواره است

کمانِ حرمله...

کمانِ حرمله قدم کمان کرد

گل نشکفته‌ی من را خزان کرد
عجب تیری به حلقومش نشسته
که راهم را به سوی خیمه بسته!
الهی! حرمله از غم بسوزی
که دیگر حنجرِ طفلی ندوزی

گر آب ندارد پدر...

گر آب ندارد پدرِ مظلومم
گر شیر ندارد مادرِ محزونم
از آب گذشتم و نمی‌خواهم شیر
بیرون بکشید تیر از حلقومم

دو نشان

شاه در گفتار و کودک، گرم خواب
که ز نوکِ ناوکش دادند آب
در کمان بنهاد تیری حرمله
اوفتاد اندر ملایک غلغله
رست چون تیر از کمانِ شوم او
پرزنان بنشست بر حلقوم او
چون درید آن حلق، تیر جانگداز
سر ز بازویِ یدالله کرد باز
الله الله! این چه تیر است و کمان؟!
کس نداده این چنین تیری نشان!
تا کمان زه خورده، چرخ پیر را
کس ندیده دو نشان یک تیر را
تیر کز بازویِ آن سرور گذشت
بر دل مجروح پیغمبر گذشت
نوکِ تیر و حلقِ طفلی ناتوان
آسمانا! باژگون بادت کمان
شه کشید آن تیر و گفت: ای داورم!
داوری خواه از گروه کافر!
نیست این نوباوه‌ی پیغمبرت
از فصیلِ ناقه، کمتر در برت!

کز آنین او ز بیدادِ ثمود
 برقی غیرت زد بر آن قومِ عنود
 شه به بالا می‌فشاند آن خونِ پاک
 قطره‌ای زان برنگشتی سویِ خاک
 پس خطاب آمد به سُکَّانِ مَلا
 که فرود آئید در دشتِ بلا
 بنگرید آن کودکانِ شاهِ عشق
 که چسان آرند بر سر، راهِ عشق
 بنگرید آن مرغِ دست‌آموزِ عرش
 که چسان در خونِ همی‌غلند به فرش!
 ره که پیران سر نبردندش به جَهد
 چون کند طی یک‌شبه طفلانِ مهد
 این نگارین خون که دارد بویِ طیب
 تحفه‌ای سوی حیب است از حیب
 در ربائید این نگارِ پاک را
 پرده گلناری کنید افلاک را
 کآید اینک مهرپرورِ ماهِ ما
 یک دم دیگر به مهمانگاهِ ما
 در ربائید این گهرهایِ ثمین
 که نیاید دانه‌ای زان بر زمین
 باز داریدش نهان در گنجِ بار
 کز حیبِ ماست ما را یادگار
 قطره‌ای زین خون اگر ریزد به خاک
 گردد عالم گیر، طوفانِ هَلاک
 تیر خورده شاهبازِ دستِ شاه
 کرد بر روی شه آسیمه نگاه
 غنچه‌ی لب بر تبسم باز کرد
 در کنارِ باب، خوابِ ناز کرد
 وه! چه گویم من که آن طفلِ شهید
 اندر آن آئینه‌ی روشن چه دید؟!
 وان گشودن لب به لبخند، آنچه بود
 وان نثارِ شکر و قند از چه بود!!!
 رمز «کُنْتُ کُنْتُ» بودش سر به سر

زیر آن لبخند شیرین، مستتر
 رمز خلقِ آدم و حوا ز گل
 وان سجودِ قدسیانِ پاکِ دل
 رمزِ بعثِ انبیایِ پر شکیب
 وان صبوری بر بلاهایِ حبیب
 رمزهایِ نامه‌ی عهدِ اَلَّت
 که شهیدِ عشق با محبوب بست
 پس ندا آمد بدو: کای شهریار!
 این رضیعِ خویش را بر ما گذار
 تا دهیمش شیر از پستانِ حور
 خوش بخوابانیمش اندر مهدِ نور
 پس شه آن دُرِّ ثمین، در خاک کرد
 خاکِ غم بر تارکِ افلاک کرد
 آری! آری! عاشقانِ رویِ دوست
 اینچنین قربانی آرد سویِ دوست
 اندر آن کشور که جای دلبر است
 نه حدیثِ اکبر و نه اصغر است!!!
 شعر از مرحوم نیر تبریزی

میهمان

ای مرغِ من! از چه زاشیان رفتی؟!
 استاره شدی؛ بر آسمان رفتی
 رخشنده ستاره‌ی سحر بودی
 زود از بر منظرِ جهان رفتی
 گل بودی و ناگهان خزان گشتی
 جان بودی و سویِ مُلکِ جان رفتی
 بس ناله چو بلبلِ سحر کردی
 کاخر ز قفس به گلستان رفتی
 ای سوسنِ صد زبان! هزار افسوس!
 نگشوده به کامِ دل زبان، رفتی
 در باغِ جهان، رخ آرغوان بودت
 صد حیف به رنگِ زعفران رفتی
 ای مرغِکِ تیر خورده در دستم!

لب تشنه و حلقِ خون‌فشان رفتی
 بودی دو سه روز میهمان ما را
 ناخورده غذایِ میزبان، رفتی
 شعر از علامه حاج شیخ مهدی الهی قمش‌ای (قدس سرّه)

یک برگ گل

ای اهلِ کوفه! رحمی! این طفل جان ندارد
 خواهد که آب گوید، اما زبان ندارد
 دیشب به گاهواره تا صبح ناله می‌زد
 امروز روی دستم دیگر توان ندارد
 هنگام گریه کوشد تا اشکِ خود بنوشد
 اشکی که تر کند لب، دورِ دهان ندارد
 رخ، مثلِ برگِ پاییز؛ لب، چون دو چوبه‌ی خشک
 این غنچه‌ی بهاری غیر از خزان ندارد
 ای حرمله! مَکِش تیر، یک سو فکن کمان را
 یک برگِ گل که تابِ تیر و کمان ندارد
 شمشیرِ اوست آهش؛ فریادِ او تلطّی
 جانش به لب رسیده، تابِ بیان ندارد
 با من اگر به جنگید، تا کشتنم بجنگید
 این شیرخواره بر کف تیغ و سنان ندارد
 مادر نشسته تنها در خیمه بین زن‌ها
 جز اشکِ خجلتِ خود آبِ روان ندارد
 تا با خدنگِ دشمن روحش زَندِ پَر از تن
 جز شانه‌ی امامش، دیگر مکان ندارد
 «میثم»، به حشر نبود غیر از فغان و آهش
 آن کو از این مصیبت آه و فغان ندارد
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

کیفرِ اکمل

ای حرمِ کعبه‌ات ز حلقه به گوشان
 وی دلِ دانای تو زبان خموشان
 با تو که گفت از حسین چشم پیوشان؟
 خاصّه در آن دم که اهل بیت خروشان

نزدش با اصغر آمدند معجل
 گفتند: این طفل کو چو بحر بجوشد
 نیست چو ما کز عطش به صبر بکوشد
 اشک باشد چنان که خاک پوشد
 رخ بخرشد چنان که جان بخروشد
 جز به کفی آب عقده‌اش نشود حل
 هی به فغان خود ز گاهواره پراند
 مادر او هم زبان طفل نداند
 نه بودش شیر تا به لب برساند
 نه بودش آب تا به رخ بفشاند
 مانده به تسکین قلب اوست معطل
 گهی ناخن زند به سینه‌ی مادر
 گهی پیچان شود به دامن خواهر
 باری از ما گذشته چاره‌ی اصغر
 یا ینشانش شرار آه، چو آذر
 یا ببرش هم‌رهت به جانبِ مقتل
 شه ز حرمخانه‌اش ربود و روان شد
 پیرِ خرد هم‌عنانِ بختِ جوان شد
 زین پدر و زان پسر، به لرزه جهان شد
 آمد و آورد هر طرف نگران شد
 تا به که سازد حقوق خویش مدلل
 گفت که: ای قوم! روح پیکرم این است
 ثانیِ حیدر، علیّ اصغرم این است
 آن همه اصغر بُدند اکبرم این است
 حجتِ کبرای روز محشرم این است
 رحمی کش حال بر فناست محول
 او که بدین کودکی گناه ندارد
 یا که سرِ رزم این سپاه ندارد
 بلکه بس افسرده است و آه ندارد
 جای دهید آن که را پناه ندارد
 پیش کز ایزد برید کیفر اکمل
 تا که از آن قوم از سعادت محروم
 حرمله‌اش تیر کینه راند به حلقوم

حلقِ وِرا خَسْت و جَسْت بر شِهِ مظلوم
 وز شِهِ مظلوم، آن سه شعبه‌ی مسموم
 رد شد و سر زد ز قلبِ احمد مرسل
 شعر از مرحوم جیحون یزدی

لبخندِ تشنگی

من کودکی شهیدم و در خون شناورم
 نشکفته گل ز گلشن زهرا و حیدرم
 بر رویِ دستِ باب چنان دست و پا زدم
 تا عرشِ حق، لرزه بیفتد ز هر پرم
 دیدم که بابِ تشنه لبم بی معین و یار
 یاری نمودهام پدرم را به پیکرم
 دیدم عدو گلوئی مرا می کند نشان
 لبخندِ تشنگی به لب آمد ز داورم
 بر حالِ من امامِ زمانِ گریه می کند
 آن منتقم به خونِ من و هم برادرم

صبحِ سعادت

چون حسین، اصغرِ خود را بگرفت از زینب
 بوسه او را ز وفا بر لبِ چون شکر زد
 سوی میدان به امیدی که کند سیرابش
 بردش و بانگ بر آن فرقه‌ی بداختر زد
 در دل لشکرِ ظلمت، بدرخشید مهی؟
 یا که در شامِ سیه، صبحِ سعادت سر زد؟
 تشنه لب بود رضیع و عوضِ آبِ روان
 تیر بر حنجرِ او حرمله‌ی کافر زد
 گوش تا گوشِ علی چاک شد از ناوکِ تیر
 یا فلک، تیرِ آلم بر جگرِ حیدر زد؟
 رفت از خاطرِ زهرا، غمِ محسن، آن دم
 که در آغوشِ پدر، اصغرِ او پر پر زد
 نه همین سوخت از آن واقعه جانِ ملکوت
 بلکه آتش به چنان بر دلِ پیغمبر زد

وا ویلا، وا ویلا، آه و وا ویلا (۲)
 مادر، مادر، مادر زد بوسه به روی تو
 من صورتِ خود شستم از خونِ گلوی تو
 وا ویلا، وا ویلا، آه و وا ویلا (۲)
 در مسلخِ عشق و خون، شش ماهه فدا کردم
 خونِ گلوی او را تحویلِ خدا کردم
 وا ویلا، وا ویلا، آه و وا ویلا (۲)
 از خونِ گلوی خود قنداقه کفن کردی
 من گریه به تو کردم؛ تو خنده به من کردی
 وا ویلا، وا ویلا، آه و وا ویلا (۲)
 تو غربتِ من دیدی؛ من داغِ تو را دیدم
 در پشتِ حرم تنها، بهر تو لحد چیدم
 وا ویلا، وا ویلا، آه و وا ویلا (۲)
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

ذبحِ اکبر

آلا اهلِ حرم! من از یمِ خون، گوهر آوردم!
 فروزانِ اختری از مهرِ تابان بهتر آوردم!
 گلو پاره، بدن گلگون، دهن خونین، دو لب خندان
 گل از بهرِ سکینه، در عزایِ اکبر آوردم
 دلِ پیغمبر و چشمِ علی و فاطمه روشن!
 که با خود محسنی دیگر برای مادر آوردم
 جوانان، اکبرم را با هم آوردند از میدان
 ولی من خود به تنهایی علیِ اصغر آوردم
 نمی‌گویم که تیرِ حرمله با او چه‌ها می‌کرد
 همی‌گویم که من صیدِ بریده‌حنجر آوردم
 مبادا اصغرش خوانید نامش اصغر است اما
 به خونِ اکبرم سوگند! ذبحِ اکبر آوردم
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

حرمله! بر دوش...

حرمله! بر دوشِ بابا تازه خوابم برده بود
 بوسه‌ی زینب هم اکنون بر گلویم خورده بود

از چه رو آتش زدی بر بوسه گاهِ عمه‌ام؟
غنچه‌ای پر پر نبودی کز عطش افسرده بود؟

خونِ حلقّت...

خونِ حلقّت را امانت می‌دهم
بر امین بی‌خیانت می‌دهم
تا به هنگام قیام آید به کار
در حضورِ حضرتِ پروردگار

اینکه روی دستِ من...

اینکه روی دستِ من جان می‌دهد
جانِ خود در راهِ داور می‌دهد
طُرفه قربانیِ حیّ داور است
شیرخوارِ من علیّ اصغر است
اول از آبی لبانش تر کنید!
بعد از آن اصغر، پی اکبر کنید!

سیراب

غم مخور ای آخرین سربازِ من!
غم مخور ای بهترین هم‌رازِ من!
غم مخور ای کودکیِ خاموشِ من!
قتلگاهت می‌شود آغوشِ من
غم مخور ای کودکیِ دُردی کشم!
من خودم تیر از گلویت می‌کشم
در حرم زاری مکن از بهر آب
که خجالت می‌کشم من از رباب
می‌برم تا آنکه سیرابت کنم
با خدنکِ حرمله خوابت کنم

اشکِ خون

آمدی ای تیر! شادابم کنی؟!
آمدی قربانیِ باهم کنی?!
دیدمت از دور می‌آیی ولی

بود در قلبم هر اسی منجلی
 بود این ترسِ دلِ شیدایِ من
 که هدف باشد تو را بابایِ من
 خواستم آن لحظه از شاهِ نجف
 یا علی! گردد علی اصغر هدف
 خوش نشستی بر گلویِ خشکِ من
 ریزد اشکِ خون به رویِ خشکِ من
 ای فدایِ غنچه‌لبهایت، علی!
 انبیا محو تماشایت، علی!
 یا علی اصغر، فدایِ خنده‌ات
 من شدم بابا دگر شرمنده‌ات

یاد عهد

چون صدایِ استعانت شد، بلند
 ناصری می‌خواست، شاهِ ارجمند
 این صدا پیچید اندر ممکنات
 شد ز جا جنبیده، کلُّ کائنات
 جذب به بر جانِ علی اصغر فتاد
 مهد را بگذاشت، کرد از عهد، یاد
 در جوابِ شاه دین، لُئیک گفت
 که نشاید دیگرم در مهدِ خُفت
 غم مخور بابا! تو را من یاورم
 نیستی تنها بگیر اندر بَرَم
 گر ندارم قدرتِ جنگ و قتال
 می‌توانم شد به عشقت پایمال
 گر رسد تیری به جانم می‌خرم
 جان در آغوشت به جانان بسپرم
 گوهر پر قیمتت یکتا نکوست
 کش توان بر دست داری نزدِ دوست
 گوهرِ شایسته‌ی والا منم
 هدیه‌ی آن محضرِ بالا منم

بخواب! ای نو گلِ پَرمان و پر پر!
 بخواب! ای غنچه‌ی نشکفته، اصغر!
 بخواب! آسوده اندر دامن خاک
 ندیده دامن پر مهرِ مادر
 بخواب و خوابِ راحت کن شب و روز
 که خاموش است صحرا بارِ دیگر
 نمی آید صدای تیر و شمشیر
 نه دیگر نعره‌ی الله اکبر
 همه افتاده در خوابند و خاموش
 تویی، صحرا و چندین نعش بی سر
 نترس ای کودک شش ماهه‌ی من!
 که این جا خفته هم قاسم هم اکبر
 مگر باز از عطش می سوزی ای گل؟!
 که از خونِ گلو لب می کنی تر
 که با تیر سه شعبه کرده صیدت؟
 بسوزد جانِ آن صیاد کافر
 خدایا بشکند آن دستِ گلچین
 که کرد این غنچه را نشکفته پر پر
 شعر از حبیب الله چایچیان (حسان)

شرمنده

این غرقه در خون، طفلِ رباب است
 جان می دهد او چون قحطِ آب است
 شیرین زبانه خوش رفته در خواب
 از نوکِ پیکان، گردیده سیراب
 لای لای علی جان! لای لای علی جان!
 لب‌های اصغر، پر خنده باشد
 بابا ز رویت، شرمنده باشد
 بر گو که عباس، دیده گشاید
 دیگر صدای اصغر نیاید
 لای لای علی جان! لای لای علی جان!
 از بهرِ اصغر ای خواهرِ من!
 خون گریه کرده آب آورِ من

کرده وصیت تا زنده باشد
از روی اصغر، شرمنده باشد
لای لای علی جان! لای لای علی جان!

سپند

شه سخن می گفت و طفلش روی دست
ناگهان تیری به حلقومش نشست
از کمان حرمله تیری پرید
گوش تا گوش علی اصغر درید
ناگهان جستن گرفتی چون سپند
دست خود بر گردن بابا فکند
خنده زد بر چهره‌ی گلگون باب
کای پدر! سیرابم و رفتم به خواب
شه سر و پا در تحیر مانده بود
دیده بر رخسار اصغر می نمود
کز سما آمد ندایش: یا حسین!
کن رهایش ای خدیو نشأتین!
موضع شیرش دهد اندر چنان
تسلیت بادت آیا جان جهان

مرثیه

خیر مقدم علی اصغر ز سفر می آید
«لَوْحَشَ اللَّهُ» که به همراه پدر می آید
ناز پرورد من آمد سوی گهواره‌ی ناز
می سزد گر بنهم بر قدمش روی نیاز
طوطی من! سخنی! از چه زبان بسته شدی؟!
سفری بیش نرفتی که چنین خسته شدی؟!
ناز آغاز کن و جلوه کن از آغوشم
که من این جلوه به ملک دو جهان نفروشم
ای جگر تشنه که با خون جگر آمده‌ای
خشک لب رفتی و با دیده‌ی تر آمده‌ای
از چه آغشته به خونی تو به آغوش پدر؟
تو که رفتی به سلامت به سر دوش پدر

آخر ای غنچه‌ی پژمرده! که سیرابت کرد؟
 نغمه‌ی تیر، تو را از چه چنین خوابت کرد؟
 از چه ای بلبلِ شیدا! تو چنین خاموشی؟
 یا که از سوزِ عطش باز مگر مدهوشی؟
 گلِ من خارِ خدنگ که گلوئی تو درید؟
 گوش تا گوشِ تو را تیرِ جفای که درید؟
 پنجه‌ی ظلم که ای غنچه‌ی گل! خارت کرد؟
 کاین ستم بر تو و بر مادرِ غمخوارت کرد
 چه شد ای بلبلِ خوشخوان! ز نوا افتادی؟
 ز آشیان رفتی و در دامِ بلا افتادی
 چه شد ای روحِ روانم که ز جان سیر شدی؟
 بهر یک قطره‌ی آبی، هدفِ تیر شدی
 بودم امید که تا بال و پری باز کنی
 نه که از دستِ من غم‌زده پرواز کنی
 آرزو داشتم از شیر، تو را باز کنم
 برگِ عیشی ز گلِ رویِ تو من ساز کنم
 ناوکِ خصم، تو را عاقبت از شیر گرفت
 دستِ تقدیر ز شیرت به چه تدبیر گرفت
 اگر آب ندادند و مرا شیر نبود
 نازنینِ حلقِ تو را طاقِ این تیر نبود
 تیرِ کین با تو چه ای کودکیِ معصوم کرد؟
 این قدر هست که از رویِ تو محروم کرد
 وای بر حرمله، کاندیشه ز خونِ تو نکرد
 رحم بر کودکی و سوزِ درونِ تو نکرد
 ای دریغا که شدی کشته‌ی بی‌شیری من
 پس از این تا چه کند داغِ تو و پیری من
 وای بر حالِ دلِ مادرِ بیچاره‌ی تو
 پس از این مادر و قنداقه و گهواره‌ی تو
 چشم از مادرِ غم‌دیده چرا پوشیدی؟
 مگر ای شیره‌ی جان! شیر که را نوشیدی؟
 یادی از مادرِ بی‌شیر و ز پستان نکنی
 خنده بر رویِ من ای غنچه‌ی خندان! نکنی؟
 داد از ناوکِ بیداد که خاموشت کرد؟

مادرِ غم‌زده را نیز فراموشت کرد
 طاقتم، طاق شد آن طاقه‌ی ریحانم کو؟
 طوطیِ شهددهانِ شکرافشانم کو؟
 حیف و صد حیف که برگِ گلِ نسوخته رفت
 ناز پرورده‌ی من، اصغرِ شیرینم رفت
 شعر از آیت الله شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (قدس سرّه)

حضرت رقیه علیها السلام

محکمه

اکنون که نیامد ز سفر، ماهِ منیرم
 خوب است در این گوشه‌ی ویرانه بمیرم
 با من نزنند حرف، کسی، چون که یتیمم
 از من نکشد ناز، کسی، چون که اسیرم
 امروز یزید! هر چه دلت خواست ستم کن
 زیرا تو امیری، منِ مظلومه، اسیرم
 بر محکمه‌ی عدلِ خدا ننگ‌دارم از تو
 آنجا تو اسیری، منِ مظلومه امیرم

سه ساله دختر که...

سه ساله دختر که کتک ندارد
 او که قباله‌ی فدک ندارد

آب حیات

دل‌پیشانم که از بایم نمی‌آید صدا
 عمّه! بابایم کجاست؟ عمّه! بابایم کجاست؟
 من نمی‌خواهم جدا گردم ز دشتِ کربلا
 عمّه! بابایم کجاست؟ عمّه! بابایم کجاست؟
 عمّه! بابایم کجاست؟ (۲)
 عمّه! دیدارِ پدر، آبِ حیاتم می‌دهد
 چهره‌ی نورانیش از غم نجاتم می‌دهد
 جایِ عمویم پدر آبِ فراتم می‌دهد
 گر بیاید می‌کند سیراب طفلان تو را

عمّه! بابایم کجاست؟ (۲)
 گر نموده تشنگی، قلب مرا عمّه! کباب
 من نمی‌خواهم در این دشتِ بلا یک قطره آب
 جای آب و جای نان، عمّه! به من فرما جواب
 ده به من یک پاسخی عمّه تو از بهر خدا
 عمّه! بابایم کجاست؟ (۲)
 بر زمین ای ذوالجناح! سر از چه این سان می‌زنی؟
 پای خود را بر زمین نالان و گریان می‌زنی؟!
 با غمت زخمی فزون بر قلب طفلان می‌زنی
 در حرم از شیهات شد محشر کبری به پا
 عمّه! بابایم کجاست؟ (۲)

بابا

در یک کلاس خالی در گوشه‌ی بیابان
 یک دختر سه ساله با اشک، مشق می‌کرد
 بابا دو بخش دارد یک بخش روی نیزه
 یک بخش توی صحرا...

جوړ فلک

آمدی گوشه‌ی ویران چه عجب
 زده‌ای سر به یتیمان چه عجب
 تو مپندار که مهمان منی
 به خدا! خوب‌تر از جان منی
 بس که از جوړ فلک دلگیرم
 اوّل عمر ز عمرم، سیرم!
 دل دختر به پدر خوش باشد
 مهربانی ز دو سر خوش باشد
 بعد از این ناز برای که کنم؟
 جا به دامان وفای که کنم؟
 اشک چشم من اگر بگذارد
 درد دل‌هام، شنیدن دارد
 گر چه در دامن زینب بودم
 تا سحر یاد تو هر شب بودم

گر نمی‌کرد به جان امدادم
 از غمِ هجرِ تو جان می‌دادم
 امشب از رویِ تو مهمانِ خجلم
 از پذیراییِ خود منفعلم
 مژده عمّه! که پدر آمده است
 رفته با پا و به سر آمده است
 دیدنی گوشه‌ی ویرانه شده
 جمع شمع و گل و پروانه شده
 که به پیشانیِ تو سنگ زده؟
 که ز خونِ بر رخِ تو رنگ زده؟
 کاش ای کاش به جایِ سرِ تو
 می‌بریدند سرِ دخترِ تو
 شعر از علی انسانی

دست عدو بزرگ...

دست عدو بزرگ‌تر از صورتِ من بود
 یک ضربه زد تمام رُحَم را سیاه کرد

درِ دل

روزی که من از ناچه افتادم و غش کردم
 بابا! تو کجا بودی؟ از من تو جدا بودی؟!
 روزی که تو از ناچه افتادی و غش کردی
 من بر سرِ نی بودم کی از تو جدا بودم؟
 روزی که مرا دشمن اظهارِ کنیزی کرد
 بابا! تو کجا بودی؟ از من تو جدا بودی؟!
 روزی که تو را دشمن اظهارِ کنیزی کرد
 بر تشِ طلا بودم؛ کی از تو جدا بودم؟

کودکی را که پدر...

کودکی را که پدر در سفر است
 دائماً دیده‌ی او سوی در است
 هر ندائی که ز در می‌آید
 به گمانش که پدر می‌آید

سرِ نورانی

عمّه! بیا گم شده پیدا شده
کنج خرابه، شب یلدا شده
مژده که بابا ز سفر آمده
شامِ رقیه به سحر آمده
کیستی ای سر! ز کجا آمدی؟
این دلِ شب، خانه‌ی ما آمدی
گلشنِ روی تو عجب با صفاست
ای سرِ پر خون! بدنت در کجاست؟
من به فدایِ سرِ نورانیت
سنگِ جفا زد که به پیشانیت
بس که دویدم عقبِ قافله
پایِ من از ره شده پر آبله

قبله‌ی دل

جغدِ دلم خرابه‌ی شام آرزو کند
تا با سه‌ساله دخترکی گفتگو کند
آن کعبه‌ای که قبله‌ی اربابِ حاجت است
حاجت‌رواست هر که بر آن قبله رو کند
تاریکیِ خرابه و با چشمِ اشکبار
با رأسِ باب، شکوه ز جورِ عدو کند
از بس که بود محوِ جمالِ رخ پدر
دیگر نشد که یاد ز فرقِ عمو کند
خونین چو دید رأسِ پدر را رقیه خواست
با اشکِ خویش، خون ز رخس شستشو کند
ناگه ز شوق، هدیه به شه کرد جانِ خویش
تا پیروی ز اصغرِ گلگون گلو کند
خوایید در خرابه که بنیادِ ظلم را
با ناله‌ی یتیمی خود زیر و رو کند

باز باران

باز باران با ترانه

می خورد بر بام خانه
 یادم آرد کربلا را
 دشت پر شور و بلا را
 گردش یک ظهر غمگین
 گرم و خونین
 لرزش طفلان نالان، زیر تیغ و نیزه‌ها را
 باز باران
 با صدای گریه‌های کودکانه
 از فراز گونه‌های زرد و عطشان با گهرهای فراوان
 می چکد از چشم طفلان پریشان
 پشت نخلستان، نشسته
 رود پر پیچ و خمی در حسرت لب‌های ساقی
 چشم در چشمان هم، آرام و سنگین
 می چکد آهسته از چشمان سقا بر لب این رود پیچان
 باز باران
 باز باران با ترانه
 آید از چشمان مردی خسته‌جان
 هیهات بر لب، از عطش، در تاب و تب
 نرم نرمک می چکد این قطره‌ها روی لب شش ماهه طفلی
 رو به پایان، مرد محزون، دست پر خون
 می نشاند از گلوئی نازک شش ماهه بر لب‌های خشک آسمان
 با چشم گریان
 باز باران
 باز هم اینجا عطش، آتش، شراره، جسم‌ها افتاده بی سر، پاره پاره
 می چکد از گوش‌ها باران خون و کودکان، بی گوشواره
 شعله‌ها در دامن و در پا می چکد خار مغیلان
 وندرین تفتیده دشت و سینه‌ها بر پاست، طوفان
 دست‌ها آماده شلاق و سیلی
 چهره‌ها از بارش شلاق‌ها گردیده نیلی
 وندرین صحرای سوزان می دود طفلی سه ساله
 پر زنانه، پای خسته، دل شکسته
 روبرو بر نیزه‌ها، خورشید تابان
 می چکد از نوک سرخ نیزه‌ها بر خاک سوزان

باز باران
 باز باران قطره قطره
 می چکد از چوبِ محمل
 خاک‌های چادرِ زینب به آرامی شود گِل
 می رود این کاروان منزل به منزل
 می شود از هر طرف این کاروان هم سنگِ باران
 آری! آری! باز سنگ و باز باران
 آری! آری! تا نگیرد شعله‌ها در دل زبانه
 تا نگیرد دامنِ طفلانِ محزون را نشانه
 تا نبیند کودکی لب تشنه اینجا اشکِ ساقی
 بر فرازِ خیمه‌ها بر گونه‌ها، بر مَشکِ ساقی

زائرین قبر من...!

زائرین قبرِ من! این شام، عبرت‌خانه است!
 مدفنم آباد و قبرِ دشمنم ویرانه است
 محو شد آثارِ او؛ پاینده شد آثارِ من
 ذلتِ او، عزتِ من، هر دو جاویدانه است

چراغِ شب

مرا که دانه‌ی اشک است، دانه لازم نیست
 به ناله اُنس گرفتم، ترانه لازم نیست
 مرا ز مُلکِ جهان گوشه‌ی خرابه بس است
 به بلبلی که اسیر است، لانه لازم نیست
 ز اشکِ دیده به خاک خرابه بنوشتم:
 به طفلِ «خانه به دوش»، آشیانه لازم نیست
 عدو بهانه گرفت و زد به او گفتم:
 بزن مرا که یتیمم، بهانه لازم نیست!
 نشانِ آبله و سنگ و کعبِ نی کافی است
 دگر به لاله‌ی رویم نشانه لازم نیست
 به سنگِ قبرِ من بی‌گناه بنویسید:
 اسیرِ سلسله را تازیانه لازم نیست
 مَحَبَّتِ خجلم کرده، عمّه! دست بدار
 برای زلفِ به خون شسته، شانه لازم نیست

به کودکی که چراغ شیش سر پدر است
 دگر چراغ به بزم شبانه لازم نیست
 وجود سوزد از این شعله تا ابد «میثم»!
 سرودن غم آن نازدانه لازم نیست
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

عبدالله بن حسن علیهما السلام

کشته‌ی عشق

یکی در یتیم از رشته‌ی عشق
 بیامد تا که گردد کشته‌ی عشق
 به چرخ دلبری بُد اولین ماه
 به مُلکِ عشق بابش دوّمین شاه
 به عجز و لابه با نیکو بیانی
 یتیم آسا به صد شیرین زبانی
 به خاکِ پایِ آن شه، سود رخسار
 بگفت: ای از تو پیدا عرشِ دادار!
 غم بی یاریت ای داورِ داد!
 مرا دردِ یتیمی بُرد از یاد

سلام شهداء

گفت: ای جانِ گرامی به کجا آمده‌ای؟
 تیر می بارد از این قوم چرا آمده‌ای؟
 گفت شه‌زاده که: از راهِ وفا آمده‌ام
 جانِ عمو، به سلامِ شهدا آمده‌م
 آمدم سایه‌ی نخلِ قدِ اکبر باشم
 بر چنان آیم و هم‌بازی اصغر باشم
 آمدم از تو سراغِ علی اکبر گیرم
 تیر کین از گلوی نازکِ اصغر گیرم

تیر عشق

ای عمو! تا ناله‌ی «هَلْ مِنْ مُعِیْنَتِ» را شنیدم
 از حرم تا قتلگه، با شورِ جانبازی دویدم

آن چنان دل برد از من بانگِ «هَلْ مِنْ ناصِرٍ» تو
 کاستینم را ز دستِ عمّه‌ام - زینب - کشیدم
 فرصتی نیکو ز «هَلْ مِنْ ناصِرَتِ» آمد به دستم
 تو کرم کردی که من در قُلُومِ خون آریدم
 جای تکبیرِ اذانِ ظهر در آغوشِ گرم
 بانگِ مادرِ مادرِ زهرا در این صحرا شنیدم
 کس نداند جز خدا کز غصّه‌ی مظلومی تو
 با چه حالی از کنارِ خیمه در مقتل رسیدم
 دست من افتاد از تن، گو سرم بر پایت اُفتد
 سر چه باشد؟! تیر عشقت را به جانِ خود خریدم
 تا برون از خیمه‌گه رفتی، دل من با تو آمد
 تو به رفتن رو نهادی من ز ماندن دل بریدم
 جای بابایم - امامِ مجتبی - خالی است اینجا
 تا ببیند من به قربانگاهِ تو آخر شهیدم
 ناله‌ای از سوزِ دل کردم به زیر تیغِ قاتل
 شعله‌ها در نظمِ عالم سوز «میثم» آفریدم
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

خون سرخ

کرده در باغِ رُخت گشت و گذار عبدالله
 داده از دست چو موی تو قرار عبدالله
 ریخته اندر کفِ خود، دار و ندار عبدالله
 دیده چون بر رخِ تو، خون و غبار عبدالله
 نیست آن کس که نشیند به کنار عبدالله
 سپر از دست بینداز که من می‌آیم
 به هواداری تو جای حَسَن می‌آیم
 منم آن کس که ز غربت به وطن می‌آیم
 عوضِ نجمه کنون من به سخن می‌آیم
 بِسْمِیْلِ یَکِ سِرِ مَوِیِ تو هزار عبدالله
 من که خورده گره ای دوست به کارم چه کنم؟
 دستِ خطّی چو من از باب ندارم چه کنم؟
 من که در نزدِ زنان، شوقِ تو دارم چه کنم؟
 جگرم سوخت بگو ای کس و کارم چه کنم؟

سوخت چون شمع شب‌افروزِ مزار عبدالله
 قاسم امروز که در حلقه‌ی آغوشِ تو بود
 پشتِ خیمه ز غمِ عشقِ تو مدهوشِ تو بود
 به گمانم که دلم پاک فراموشِ تو بود
 منم آن طفل که دائم به سرِ دوشِ تو بود
 از چه گویی که بماند به کنار عبدالله؟
 گر اسیری بروم خصمِ توأم خوار کند
 وای از آن روز که دون بر همه آزار کند
 خاطرِ عمه، توجّه، به من زار کند
 دشمن آن لحظه یتیمِ تو گرفتار کند
 بهتر آن است شود بر تو نثار، عبدالله
 موسی وادیِ شوقم، یدِ بیضا دارم
 بر روی سینه‌ی تو سینه‌ی سینا دارم
 نجمه کو تا که ببیند چه تماشا دارم؟
 عالم امروز به کام است که بابا دارم
 پدر این جاست به اغیار چه کار عبدالله؟
 شأن تو نیست که ره بر روی زانو بروی
 گه به صورتِ بروی، گاه به ابرو بروی
 کو اباالفضل که با قوتِ بازو بروی؟
 اکبرت کو که به یک قامت نیکو بروی؟
 گشته این لحظه دگر دست به کار عبدالله
 تیرِ خود را بزن ای حرمه! بی تاب شدم
 یادِ تابوت شدم غمزده‌ی باب شدم
 از غمِ عشقِ عمو، شمع صفت، آب شدم
 من مدالِ دم جان دادن ارباب شدم
 همچو اصغر شده با تیر، شکار عبدالله
 سر اگر در قدم یار نباشد سر نیست
 خونِ من سرخ‌تر از خونِ علی اصغر نیست
 ای شه خسته! مگر مادر من مادر نیست؟!
 نجمه را شرم ز گیسوی علی اکبر نیست؟
 نجمه را می‌دهد امروز وقار عبدالله

دیده به رویِ عمو انداختی
صورتِ او دیدی و جان باختی

طفلان مسلم عليهم السلام

این دو کودک که...

این دو کودک که جدا گشته ز پیکر سرشان
می‌برد دل ز همه حُسنِ خدامنظرشان
سرشان گشته جدا از تن و پیداست هنوز
جایِ گلبوسه‌ی مسلم به رخِ انورشان
داغِ بابا به جگر، گوشه‌ی زندان یک سال
خونِ دل ریخته پیوسته ز چشمِ ترشان
باورِ شمع هم این قصه‌ی جانسوز نبود
کاین دو پروانه غریبانه بسوزد پرشان
غصه‌هایی که پس از کشتنِ مسلم خوردند
چشمه‌ی خون شد و فواره زد از حنجرشان
بوده بر صورتشان گرد و غبارِ زندان
شسته گردیده ز خونابِ جگر پیکرشان
خبر کشتنشان را به مدینه نبرید
به خدا منتظر هر دو بود مادرشان
با سجودی که به هنگامِ شهادت کردند
زنده گردید نماز از دمِ جان‌پرورشان
گنه این دو چه بوده است که هر شب چون شمع
آب گردیده به زندان، بدن لاغرشان؟
چون نگرید ز غم این دو برادر «میثم»
که عدو یکسره خون ریخته در ساغرشان
شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

نوحه‌ی سینه‌زنیِ طفلان مسلم علیه السلام

دیده گریانیم، سینه سوزانیم
مثل غنچه، سر در گریانیم
حارثا! غنچه دگر چیدن ندارد
کشتنِ طفلِ یتیم دیدن ندارد

واغریبا! واغریبا! واغریبا! (۲)
 من سرا پا جوش، او ز غم خاموش
 بر سر بازار، ما دو را بفروش
 مادرِ ما در وطن چشم انتظار است
 از پی دیدار ما بین بی قرار است
 واغریبا! واغریبا! واغریبا! (۲)
 ما گُل و تو خار، ظالم خونخوار
 حق مهمان را، زیر پا مگذار
 ای به سینه غیرِ بذر کین نکشته
 تا کنون کس این چنین مهمان نکشته
 واغریبا! واغریبا! واغریبا! (۲)
 ای ستم گستر، حارث کافر!
 اول از کینه، گیر و از من سر
 چون که باشد این برادر، بود و هستم
 دست او را مادرم داده به دستم
 واغریبا! واغریبا! واغریبا! (۲)
 از همین صحرا، وادی غم‌ها
 می‌رسد بر گوش، ناله‌ی زهرا
 نی فقط بر حال ما زهرا بگرید
 آسمان و کوه و این صحرا بگرید
 واغریبا! واغریبا! واغریبا! (۲)

قربانی جانان

این مزارِ لاله‌هایِ مسلم است
 این دو غنچه رونمایِ مسلم است
 این دو طفلان، کودکانِ مسلمند
 این دو گل، آرام جانِ مسلمند
 این دو طفلِ بی گناه نازنین
 جسمشان شد غرقِ خون، در این زمین
 دست گلچین این دو گل را چیده است
 این دو کودکِ خونشان جوشیده است
 هر دو رو بر دشت و صحرا کرده‌اند
 وقتِ آخر یادِ بابا کرده‌اند

هر دو را گشتند بی جرم و گناه
 هر دو را بردند سوی قتلگاه
 هر دو قربانی جانان گشته‌اند
 با لبان تشنه قربان گشته‌اند

یاران امام حسین علیهم السلام

فخر بنی آدم

ای که به عشقت اسیر، خیل بنی آدمند!
 سوختگانِ غمت با غمِ دل خرمند
 هر که غمت را خرید، عشرتِ عالم فروخت
 با خبرانِ غمت، بی خبر از عالمند
 در شکنِ طُرّه‌ات، بسته، دلِ عالمی است
 وان همه دل‌بستگان، عقده‌گشایِ همنند
 یوسفِ مصرِ بقا در همه عالم تویی
 در طلبت مرد و زن آمده با درهمنند
 تاجِ سرِ بوالبشر، خاکِ شهیدان توست
 کاین شهدا تا ابد فخرِ بنی آدمند
 چون به جهان خرمی، جز غمِ روی تو نیست
 باده‌کشانِ غمت مستِ شرابِ غمنند
 گشت چو در کربلا رایتِ عشقت بلند
 خیلِ ملک در رکوع پیشِ لوایتِ خمند
 خاکِ سرِ کویِ تو زنده کند مُرده را
 زان که شهیدانِ تو جمله مسیحا دمنند
 هر دم از این کشتگان گر طلبی بدلِ جان
 در قدمت جان فشان، با قدمی محکمند
 سرّ خدایِ ازل، غیب در اسرارِ توست
 سرّ تو با سرّ حق، خود ز ازل توأمند
 در غمِ جسمت «فؤاد» اشکِ ببارد چرا؟
 کاین قطراتِ عیون، زخمِ تو را مرهمنند
 شعر از فؤاد کرمانی

توبه‌ی خُر

عاشقانه راند، باره سویی شاه
 با تضرع گفت: کای بابِ اِله!
 تائبم، بگشا به رویم باب را
 دوست می‌دارد خدا توّاب را
 با دو صد عذرت به درگاه آمدم
 کن قبولم گر چه بی‌گاه آمدم
 با امیدِ عفوِ تقصیرِ آمدم
 زود بخشا گر چه بس دیر آمدم
 وحشیم آورده‌ام رو بر رسول
 ای محمّد! توبه‌ی من کن قبول
 گر چه حُرّم، ای خداوندِ جلیل!
 لیک در پیش توّام، عبدِ ذلیل
 طوقِ منتّ باز نه بر گردنم
 می‌ببر، هر جا که خواهی بُردنم
 چشمِ حق‌بین بر رخِ شه بر گشود
 گفت: کای فرماندهِ مُلکِ وجود!
 کاش صد جان بود، اندر پیکرم
 تا به جان دادن تو آیی بر سرم
 قَدْر، چَبُوْد چون من افسرده را
 ای مسیحا! زنده کردی، مُرده را
 هرگز این طالع نبودم در حساب
 که نوازد، ذرّه‌ای را آفتاب
 پلّه را کی بُود آن قدر و خَطَر
 کش هُمائی سایه اندازد به سر

یاران حسین

مرحبا! همّتِ قومی که چو دلبر گیرند
 به جز از دلبرِ خود از همه دل، بر گیرند
 به سرکوی وفا از سرِ هستی گذرند
 جان فدا کرده که تا هستی دیگر گیرند
 ای خوش آن قوم که در معرکه‌ی کرب و بلا
 سر سپردند که از حق سر و افسر گیرند
 چشم از دارِ فنا بسته بدان فکر و خیال

که به اقلیم وفا زندگی از سر گیرند
 همه جان‌ها به فداشان که به یک دادن جان
 تاج شاهنشهی از خسرو و قیصر گیرند
 به لب آب روان، تشنه‌لبان جان دادند
 تا که آب از قدح ساقی کوثر گیرند
 دفتری را که به نام شهدا ثبت کنند
 نام هفتاد و دو تن زینت دفتر گیرند
 که جز این طایفه هرگز نشنیدم قومی
 امتیاز از همه مردان هنرور گیرند
 «ذاکر» از پای فتاده است ز بس کرده گناه
 مگر این طایفه دستش، صف محشر گیرند
 شعر از عباس جوهری (ذاکر)

وداع زهیر با همسرش

گفت جفتش: الفراق! ای خوش خصال!
 گفت: نی نی! الوصال است الوصال!
 گفت: آن رویت کجا بینیم ما؟
 گفت: اندر خلوت خاص خدا

عابس بن شیب شاکری

وقت آن آمد که من عریان شوم
 جسم بگذارم؛ سراسر جان شوم
 آنچه غیر از شورش و دیوانگی است
 اندر این ره، روی در بیگانگی است
 آزمودم، مرگ من در زندگی است
 چون رهم زین زندگی، پایندگی است

ما عاشقیم و کشته...

ما عاشقیم و کشته شدن، افتخار ماست
 شمشیر عشق، تیز، به سنگ مزار ماست
 بی زخم تیر عشق ز عالم نمی‌رویم
 بیرون شدن ز معرکه بی زخم، عار ماست

چاووش خوانی

صلوات

اول به مدینه مصطفیٰ را صلوات!
دوم به نجف، شیر خدا را صلوات!
در کرب و بلا به شمر ملعون لعنت
در طوس، غریب الغربا را صلوات!

برگشا کام زبان تا...

برگشا کام زبان تا که تو داری حرکات
فرق سر تا به کف پای محمد صلوات
بارها گفت محمد که: علی، جان من است
هم به جان علی و جان محمد صلوات!

امر واجب

به یازده پسران علی ابوطالب
به ماه عارض هر یک جدا جدا صلوات!
بلند گو اگر که عیب بر زبانت نیست:
به شاه قبه طلا - حضرت رضا - صلوات!
بریده باد زبانی که نگوید این کلمات:
به باب فاطمه پیغمبر خدا صلوات!
به جمع بی کفنان جدا سر از پیکر
به پاره پاره تن دشت نینوا صلوات!
همین کلام بود ز خدا امر واجب ما
که بر حیب خدا ختم انبیا، صلوات!

چه کربلاست که آدم...

چه کربلاست که آدم به هوش می آید؟!
هنوز ناله‌ی زینب به گوش می آید
چه کربلاست عزیزان خدا نصیب کند؟!
خدا مرا به فدای شه شهید کند

بر مشام...

بر مشامم می‌رسد هر لحظه بوی کربلا
 بر دلم ترسم بماند آرزوی کربلا
 تشنه‌ی آبِ فراتم ای اجل! مهلت بده!
 تا بگیرم در بغل، قبر شهید کربلا

هوس کرب و بلا

هر که دارد هوسِ کرب و بلا، بِسْمِ الله!
 هر که دارد سرِ همراهی ما، بِسْمِ الله!
 گر که در سینه‌ی خود شوقِ زیارت داری
 رود این قافله تا کرب و بلا، بِسْمِ الله!
 هر که را میل سویِ قبله‌ی عشاق بود
 می‌دهد عشق به آوای رسا، بِسْمِ الله!
 ای که مشتاقِ گلستانِ حسینی شده‌ای!
 همره بوی گل و باد صبا، بِسْمِ الله!
 کاروانی شده آماده ز عشاقِ حسین
 گر کنون پایِ طلب هست تو را، بِسْمِ الله!
 وعده دادیم که با هم سفرِ عشق رویم
 عازم کویِ حسینیم بیا، بِسْمِ الله!
 علقمه منتظر ماست چرا بنشستی؟
 سوی آن چشمه‌ی پر شرم و حیا، بِسْمِ الله!
 گر که داری گهری، مشتریست هست حسین
 می‌خرد سوزِ دل و اشکِ تو را، بِسْمِ الله!
 زیر آن قبه، دعایِ تو اجابت دارد
 تا که نگذشته تو را وقتِ دعا، بِسْمِ الله!
 ای «وفایی» تو اگر خیرِ دو دنیا طلبی
 چهره بگذار به خاکِ شهدا، بِسْمِ الله!
 شعر از سید هاشم وفایی

ایوان نجف

ایوانِ نجف عجب صفایی دارد
 حیدر بنگر چه بار گاهی دارد!
 ای کعبه! به خود مناز از روی شرف
 جای بنشین که هر که جایی دارد

اشعار مناسب در حرم اباعبدالله علیه السلام

اینجا روان، اشکِ خلائق از دو عین است
 اینجا مزارِ یوسفِ زهرا، حسین است
 اینجا شرف بر جنتِ موعود دارد
 اینجا ملک، رویِ غبار آلود دارد
 اینجا کلامِ الله را در خون کشیدند
 اینجا حسین بن علی را سر بریدند
 اینجا ز غصه جانِ عالم بر لب آمد
 اینجا صدایِ مَرکَبِ بی‌صاحب آمد
 اینجا گلویِ خشکِ اصغر را دریدند
 صیدِ حرم را تشنه لب در خون کشیدند
 اینجا علی اکبر ز صدرِ زین فتاده
 اینجا پدر بر صورتش صورت نهاده
 اینجا خزان گردیده گل‌هایِ مدینه
 نیلی ز سیلی گشته رخسارِ سکینه
 اینجا به خون، فرزندی زهرا دست و پا زد
 در زیر تیغِ شمر، مادر را صدا زد
 اینجا ز غم، رنگ از رخ زینب پریده
 بگذاشته لب را به رگ‌هایِ بریده
 اینجا ولایت گلشنش آتش گرفته
 اینجا یتیمی دامنش آتش گرفته
 اینجا زدند آلِ علی را ظالمانه
 اینجا ز دشمن خورد زینب تازیانه
 شعر از غلامرضا سازگار (میثم)

خورشیدِ انور

خزّم دلی که منعِ انهارِ کوثر است!
 کوثر کجا ز دیده‌ی پر اشک بهتر است؟
 نامِ حسین و کرب و بلا هر دو دلرباست
 نامِ علی اکبر از آن دلرباتر است
 رفتم به کربلا به سرِ قبرِ هر شهید
 دیدم که مرقدِ شهدا مُشک و عنبر است

هر یک مزار و مرقدشان چار گوشه داشت
 شش گوشه یک ضریح در آن هفت کشور است
 پرسیدم از کسی سبیش را به گریه گفت:
 پایین پای حسین، قبر اکبر است
 پایین پای علی اکبر جوان
 هفتاد و یک شهید، چو خورشید انور است
 بر دست راست هست یکی پیر جلوه گر
 زان گوشه‌ی رواق که نزدیکی در است
 پرسیدم از مجاور او: این مزار کیست؟
 گفتا: حیب، نور دو چشم مظاهر است
 رفتم به خیمه گاه شنیدم به گوش دل
 آن جا فغان زینب و کلثوم اطهر است
 در جنب نهر علقمه دیدم یکی شهید
 گفتم: جدا چرا ز شهیدان دیگر است؟
 گفتا: خموش باش که عباس نامدار
 منظور او ادب به جناب برادر است
 شعر از ناصرالدین شاه قاجار

حج مقبول

حاجیان از حرم امن خدا آمده‌اند
 شادمان در وطن از سعی و صفا آمده‌اند
 رفته بودند سوی مشعر و میقات و حطیم
 خرم از زمزم و از رکن و صفا آمده‌اند
 روز عید عرفه خوانده دعا در عرفات
 باز از کعبه و از بیت خدا آمده‌اند
 خرم آن روز که لبیک به لب می‌رفتند
 شاد امروز که با ذکر دعا آمده‌اند
 از مدینه به سر قبر امامان بقیع
 رفته بودند و به گلبنگ عزا آمده‌اند
 ما دعا کرده که آنها به سلامت آیند
 همه مسرور و سلامت سوی ما آمده‌اند
 بار الها! بکن این حج و زیارات قبول
 سعی مشکور که با حج بجا آمده‌اند

شکرِ بسیارِ خدا را که به ایرانِ عزیز
حاجیان از حرمِ امنِ خدا آمده‌اند

منابع

۱. آتشکده، نیر تبریزی
۲. اشکِ شفق، رضا آراسته
۳. ای اشکها بریزید، حبیب‌الله چایچیان
۴. ای چشمها بگریید، ژولیده نیشابوری
۵. ای قلبها بسوزید، ژولیده نیشابوری
۶. جرس فریاد می‌دارد، میثم کریمی و جواد هاشمی
۷. دیوان کمپانی، آیت‌الله غروی اصفهانی
۸. سرمایه‌ی سخن، آیه‌الله محمد ابراهیم آیتی
۹. گریزهای مداحی، محمد هادی میهن‌دوست
۱۰. گلبن وفا، سید هاشم وفایی
۱۱. گلچین احمدی، ذبیح‌الله احمدی گورجی
۱۲. گلوازه، محمد مطهر
۱۳. گل‌های اشک، سید رضا مؤید خراسانی
۱۴. گنجینه‌ی معارف، محمد رحمتی شهرضا
۱۵. مشعل هدایت، سید محمد حسین قمی
۱۶. نخل میثم، غلامرضا سازگار
۱۷. نغمه‌های ولایت، سید رضا مؤید خراسانی
۱۸. نرم افزار «بانک جامع اشعار مداحان»
۱۹. نرم افزار «دانستنیهای چهارده معصوم»
۲۰. پایگاه‌های مختلف اینترنتی

پی‌نوشت

۱- اِنَّ فِي الْجَنَّةِ نَهْرًا مِنْ لَبَنٍ
لِعَلِيٍّ وَ حَسَنِ وَ حَسَنٍ

این بیت، ذکر لالایی جبرئیل علیه السلام است که در کنار گهواره‌ی امام حسین علیه السلام هنگام کودکی آن حضرت گفته است و معنی آن چنین است:

همانا در بهشت، نه‌ری از شیر است که برای امام علی و امام حسن و امام حسین علیه السلام است.

۲- شمس اگر واقعه‌ی کرب و بلا را می‌دید

هشت از آن پنج مُعین به یقین کم می‌کرد

یعنی اگر خورشید عمق فاجعه‌ی کربلا را می‌دید، دیگر طلوع نمی‌کرد و لذا دو نماز ظهر و عصر که مجموعاً هشت رکعت هستند از پنج نوبت نمازهای شبانه‌روزی کاسته می‌شد چرا که با نبودن خورشید وقتشان هیچگاه معلوم نمی‌شد و فرا نمی‌رسید.

۳ - تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ ...

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِي هَوَاكَ

وَ اَيَّنَّمْتُ الْعِيَالَ لِكِي اَرَاكَ

فَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحَبِّ اِرْبَا

لَمَا حَنَّ الْفُوَادَ اِلَى سِوَاكَ

همه‌ی مردم را در هوای تو رها کردم و اهل بیت و فرزندانم را داغدار نمودم تا تو را ببینم؛ پس اگر بدن مرا در راه محبتت قطعه قطعه کنی، ذره‌ای قلبم به غیر تو متمایل نخواهد شد.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه
 ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...
 د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
 و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)
 ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...
 ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
 ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال
 دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید / حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
 تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:
www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
 کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی
 جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
 و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
 روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱
 به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام: - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
 است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
 شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
 هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
 اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
 پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجت های خدای متعال،
 خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی

همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

